

حسین جرجانی

[/https://hosseinjorjani.com](https://hosseinjorjani.com)

hosseinjorjani2@gmail.com

درباره دیالکتیک (۱): دیالکتیک چیست

[این نوشتار بخش اول از یک نوشتار سه بخشی است.]

[درباره دیالکتیک (۲): بازیابی دیالکتیک]

[درباره دیالکتیک (۳): جایگزین‌های دیالکتیک]

برای مشاهده آخرین نسخه، و همچنین نسخه PDF، لطفاً به لینک زیر رجوع کنید.

[/https://hosseinjorjani.com/dialectic](https://hosseinjorjani.com/dialectic)

Revision history

2025-06-22

2025-07-11

2025-09-05

Copyright © 2025 Hossein Jorjani

This work is licensed under the **Creative Commons Attribution–NonCommercial 4.0 International License (CC BY-NC 4.0)**.

To view a copy of this license, visit: <https://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/>.

You are free to copy, distribute, adapt, and build upon this work for **non-commercial purposes**, provided you give appropriate credit. Please include the following information when citing or redistributing:

- **Author's name:** حسین جرجانی
- **Title of the work:** درباره دیالکتیک (۱): دیالکتیک چیست
- **Link to this edition's website:** <https://hosseinjorjani.com/dialectic/>

Commercial use of this edition is not permitted without prior permission from the author.

Contents

درباره دیالکتیک (۱): دیالکتیک چیست	۱
۱ - چکیده	۱
۲ - مقدمه	۱
۳ - هدف: ترسیم مفهومی دیالکتیک	۵
۴ - بلوک‌های سازنده‌ی دیالکتیک	۵
۴.۱ - دیالکتیک سقراطی (Socratic Dialectic)	۷
۴.۲ - دیالکتیک افلاطونی (Platonic Dialectic)	۷
۴.۳ - دیالکتیک ارسطویی (Aristotelian Dialectic)	۸
۴.۴ - دیالکتیک بودایی (Buddhist Dialectic)	۱۰
۴.۵ - دیالکتیک نوافلاطونی (Neoplatonic Dialectic)	۱۱
۴.۶ - دیالکتیک اسلامی (Islamic Dialectic)	۱۲
۴.۷ - دیالکتیک اسکولاستیک (Scholastic Dialectic)	۱۳
۴.۸ - دیالکتیک راموسی (Ramist Dialectic)	۱۴
۴.۹ - نقد پیشا-کانتی (Pre-Kantian Critique)	۱۵
۴.۱۰ - دیالکتیک کانتی (Kantian Dialectic)	۱۶
۴.۱۱ - بازتعریف مدرن دیالکتیک: کانت یا هگل؟	۱۷
۴.۱۲ - دیالکتیک هگلی (Hegelian Dialectic)	۱۸
۴.۱۳ - گسست پدیدآمده با هگل (The rupture introduced by Hegel)	۲۱
۴.۱۴ - دیالکتیک مارکسی (Marxian Dialectic)	۲۳
۴.۱۵ - دیالکتیک انگلسی (Engelsian Dialectic)	۲۴
۴.۱۶ - بازتفسیرهای تحول‌آفرین بیرون از نظام‌سازی	۲۵
۴.۱۷ - دیالکتیک نفی‌آدورنو	۲۸
۴.۱۸ - تلاش فردریک جیمسن برای مدرن‌سازی دیالکتیک	۳۰
۴.۱۹ - تلاش اسلاوی ژیزک برای مدرن‌سازی دیالکتیک	۳۱
۵ - پیچ‌وخم‌های مفهوم دیالکتیک	۳۲
۶ - نتیجه‌گیری	۳۴
۷ - پی‌نوشت	۳۵
۸ - خلاصه‌ای از بخش‌های بعدی	۳۵
۹ - منابع	۳۶
ضمیمه ۱: فهرست نام‌ها	۳۹
ضمیمه ۲: فهرست اصطلاحات	۴۱

توضیح

۱ - این مقاله در ابتدا به انگلیسی نوشته شده، و سپس، برای استفاده فارسی‌زبانان، به فارسی ترجمه شده است. در ترجمه‌ی اصطلاحات فلسفی، گاهی تردید داشتم که مناسب‌ترین واژه‌ی فارسی برای یک اصطلاح فلسفی چه واژه‌ایست. در نتیجه ممکن است در بخش‌های مختلف از واژه‌های مختلف استفاده کرده باشم. در ویراستاری‌های آینده، این خطاها را تصحیح خواهم کرد.

۲ - در مورد بسیاری از مفهومی‌هایی که در این سری از مقاله‌ها بررسی می‌شوند، برداشت‌های بسیار متفاوتی وجود دارند. برخی از این برداشت‌ها، ربط زیادی با مفهوم فلسفی و ابتدایی همان مفهومی‌ها نزد فیلسوفانی که آن مفهومی‌ها را بنیان گذاشتند، ندارند. مفهومی‌هایی مانند "دیالکتیک" یا "گذار از کمیت به کیفیت" یا "تناقض درونی" از جمله چنین مفهومی‌هایی هستند. برداشت‌های ناروا از این مفهومی‌ها، چنان در بخش وسیعی از هم‌نسلان من (اعم از چپ و میانه و راست، اعم از سیاسی و غیر سیاسی، اعم از علمی‌اندیشان و فلسفی‌اندیشان، اعم از ...) جا افتاده‌اند که "بیرون نمی‌توان کرد، الا به روزگاران". تنها چاره‌ای که به ذهن من می‌رسد آن است که هر کدام را با بیان‌های متفاوتی عرضه کنم، تا بلکه یکی از آن‌ها منظور را برساند. این کار، به نوشتن عبارت‌های شبیه هم (و شاید تکراری) انجامیده است. از این تکرارها پوزش نمی‌طلبم، زیرا بر اساس یک اصل آموزشی سعی می‌کنم که "بگویم چه را می‌خواهم بگویم"، بعد "آن چه را که می‌خواهم بگویم، بگویم" و بعد "بگویم که چه را گفته‌ام".

۱ - چکیده

این نوشتار، که نخستین بخش از یک مجموعه‌ی سه‌بخشی است، به بررسی دگرگونی مفهوم دیالکتیک [۱] در سنت‌های فلسفی گوناگون می‌پردازد. امروزه این اصطلاح به‌گونه‌ای مبهم به‌کار می‌رود و اغلب به فراتر از مرزهای وضوح کشیده می‌شود. به‌جای تعیین یک تعریف واحد، این مطالعه نشان می‌دهد که چگونه اندیشمندان پی‌درپی عناصر کلیدی یا "بلوک‌های ساختاری" دیالکتیک را معرفی کرده، گسترش دادند یا فروپاشاندند—برای نمونه: از پارادوکس‌های زنون [۲] تا پرسشگری سقراط [۳]، از منطق هگل [۴] درباره‌ی "شدن" تا ماتریالیسم تاریخی [۵] در اندیشه‌ی مارکس [۶]، و از تسری دیالکتیک به طبیعت در انگلس [۷] تا دیالکتیک نفی [۸] در آدورنو [۹] و فراتر از آن. با ترسیم این دگرگونی‌ها، این نوشتار هم قدرت سازنده‌ی دیالکتیک را نشان می‌دهد و هم گسستگی‌هایی را که انسجام مفهوم دیالکتیک را در قرن بیستم تضعیف کرد. هدف نگارنده این است که شرایط حداقل لازم برای حفظ معناداری "دیالکتیک" به‌مثابه یک روش فلسفی را شناسایی کند. بخش دوم به بررسی دعاوی مربوط به دیالکتیک در طبیعت و علوم تجربی می‌پردازد؛ بخش سوم نیز رویکردهای بدیل را در نظر می‌گیرد.

۲ - مقدمه

دیالکتیک معمولاً به‌عنوان روشی از استدلال توصیف می‌شود که فهم را از طریق مواجهه با اضداد پیش می‌برد [۱۰] [۱۱]. برخلاف استنتاج قیاسی [۱۲] که نتایج ضروری را از مقدمات ثابت استخراج

[1] Dialectic.

[2] Zeno of Elea.

[3] Socrates.

[4] Georg Wilhelm Friedrich Hegel.

[5] Historical Materialism.

[6] Karl Marx.

[7] Friedrich Engels.

[8] Negative dialectics.

[9] Theodor W. Adorno.

[10] Ollman (1993); Rescher (1977).

[۱۱] ممکن است انتظار رود مطالعه‌ای درباره‌ی دیالکتیک با یک تعریف ثابت آغاز شود. این نوشتار چنین نمی‌کند، زیرا این اصطلاح دچار بازنگری‌ها و اقتباس‌های فراوانی شده است، به‌گونه‌ای که استمرار کاربرد آن نیازمند توجیه است. نخستین وظیفه در اینجا پی‌گیری دگرگونی‌های مفهوم دیالکتیک آن است، تا پس از بتوان پرسید که آیا هنوز یک تعریف معتبر ممکن است یا خیر؟

[12] Deduction.

می‌کند، یا استقراء^[۱] که از مشاهدات مکرر به تعمیم می‌رسد، استنتاج به بهترین تبیین^[۲] معتبرترین فرضیه را از میان فرضیه‌های رقیب برمی‌گزیند^[۳]. در مقابل، دیالکتیک با آشکار ساختن تنش‌ها^[۴] یا تناقض‌های^[۵] درون یک ایده یا چارچوب آغاز می‌کند و سپس آن‌ها را از طریق حل^[۶]، دگرگونی^[۷] یا حفظ تنش^[۸] به چالش می‌کشد. [۹] [۱۰].

بررسی تاریخی‌ای که در مقدمه عرضه می‌شود، ممکن است در آغاز گسترده و پراکنده به نظر برسد؛ این امر تعمدی است. هدف آن نشان دادن این است که دیالکتیک چگونه به شیوه‌های متفاوت فهمیده شده است و چرا یک چارچوب نظام‌مند ضرورت دارد. در بخش پایانی مقدمه، من چنین چارچوبی را از طریق شناسایی "بلوک‌های ساختاری" دیالکتیک که اندیشمندان مختلف آن‌ها را افزوده، کاسته یا دگرگون کرده‌اند، معرفی می‌کنم^[۱۱].

ریشه‌های دیالکتیک در فلسفه‌ی یونان باستان نهفته است. در محاورات افلاطون^[۱۲]، دیالکتیک به صورت روش سقراطی^[۱۳] پرسش و پاسخ متقابل ظاهر می‌شود که هدف آن آشکار ساختن تناقض‌ها و برانگیختن بصیرت است^[۱۴] [۱۵]. سپس ارسطو^[۱۶] دیالکتیک را از برهان^[۱۷] متمایز کرد و آن را به عنوان استدلالی تعریف نمود که از باورهای عام پذیرفته شده به سوی نتایج محتمل

[1] Induction.

[2] Inference to the Best Explanation = IBE.

[3] Lipton (2004).

[4] Tension.

[5] Contradiction.

[6] Resolution.

[7] Transformation.

[8] Sustained tension.

[9] Hegel ([1807] 1977).

[۱۰] کتاب "پدیدارشناسی روح" (Phenomenology of Spirit) اثر هگل نخستین بار در ۱۸۰۷ منتشر شد. در این مقاله ارجاعات به ترجمه‌ی انتشارات آکسفورد (1977) است.
[۱۱] واژه‌ی "حقیقت" در اینجا در معنای گسترده‌ی فلسفی به کار می‌رود. من در این مقاله تعریف خاص خود را از "حقیقت" عرضه نمی‌کنم.

[12] Plato.

[13] Socratic Method.

[14] Vlastos (1994); Cooper (1997).

[۱۵] من شباهتی صوری میان توصیف افلاطون از صعود نفس (جمهور، VI-VII) و مفهوم برکشیدن (رفع) (Sublation) نزد هگل می‌بینم: هر دو بر غلبه بر مراتب فروتر از رهگذر فرآیند تطور تأکید دارند. من ندیده‌ام این شباهت به طور صریح در ادبیات ثانوی مورد بحث قرار گرفته باشد.

[16] Aristotle.

[17] Demonstration.

حرکت می‌کند [۱]. در دوران باستان متأخر، نوافلاطونیانی چون فلوپین [۲] و پروکلو [۳] دیالکتیک را به منزله‌ی صعود از لایه‌های واقعیت بازتفسیر کردند و بر وحدت از خلال نفی تأکید داشتند [۴].

در دوران طلایی اسلام، ابن‌سینا [۵] دیالکتیک ارسطویی را در نظام وسیع‌تری از منطق ادغام کرد، درحالی‌که ابن‌رشد [۶] آن را از طریق شروح خویش به غرب لاتینی منتقل نمود [۷]. در اروپای قرون وسطی، متفکرانی همچون آبلارد [۸] و توماس آکویناس [۹] دیالکتیک را به صورت یک روش سامان‌یافته‌ی مناظره [۱۰] بسط دادند [۱۱]. در دوره‌ی رنسانس، انسان‌گرایی چون پتروس راموس [۱۲] کوشید دیالکتیک ارسطویی را بسان ابزاری آموزشی ساده‌سازی کند [۱۳].

در اوایل دوره‌ی مدرن، دکارت [۱۴] ارزش شناخت‌شناسانه [۱۵] دیالکتیک را مورد پرسش قرار داد و به جای آن روش تحلیلی [۱۶] را توصیه کرد [۱۷]. کانت [۱۸] در کتاب "نقد خرد ناب" [۱۹]، دیالکتیک را، هنگامی که خرد از حدود مشروع خود فراتر می‌رود، به مثابه گرایش خرد برای تولید آنتینومی‌ها [۲۰] تشخیص داد [۲۱] [۲۲]. هگل دیالکتیک را به صورت منطق "مولد" بازسازی نمود

[1] Smith (1997).

[2] Plotinus.

[3] Proclus.

[4] Armstrong et al. (2012).

[5] Avicenna.

[6] Averroes.

[7] Gutas (2001); Butterworth (2007).

[8] Abelard.

[9] Thomas of Aquinas.

[10] Disputation.

[11] Marenbon (1997); Stump (2003).

[12] Petrus Ramus.

[13] Ong (1958).

[14] René Descartes.

[15] Epistemic value.

[16] Analytic Method.

[17] Gaukroger (1995).

[18] Immanuel Kant

[19] Kant ([1781/1787] 1998) Critique of Pure Reason.

[20] Antinomies.

[21] Allison (2004).

[۲۲] کتاب "نقد خرد ناب" کانت در دو ویرایش (1781 و 1787) منتشر شد. ارجاعات اینجا به ترجمه‌ی انتشارات کمبریج (1998) است. برخی پژوهشگران اشاره کرده‌اند که در دیباچه‌ها، کانت از همان آغاز به دگرگونی‌هایی اشاره می‌کند که شبیه تحولات دیالکتیکی بعدی هستند. بررسی کامل‌تر این مسئله به بخش ۴.۱۱ (گذار از کانت به هگل) موکول شده است.

که در آن مفاهیم از رهگذر نفی خود و دگرگونی توسعه می‌یابند^[۱]. مارکس این چارچوب را در قالب ماتریالیسم تاریخی به کار بست و بر تضاد در درون روابط اجتماعی تأکید نمود^[۲].

در قرن بیستم، دیالکتیک از سوی نظریه‌پردازان انتقادی بازتفسیر شد. هورکهایمر^[۳] و آدورنو آن را در کتاب "دیالکتیک روشنگری"^[۴] همچنان به عنوان روشی برای نقد حفظ کردند^[۵]. اما آدورنو "دیالکتیک نفی" را بسط داد که در آن سنتز^[۶] را رد می‌کرد و بر ناهماني^[۷] و تناقض^[۸] تأکید می‌نمود^[۹]. بعدها اندیشمندانی چون ژیرک^[۱۰] دیالکتیک هگلی را از رهگذر عدسی روان‌کاوی احیا کردند، درحالی‌که جیمسون^[۱۱] آن را به مثابه راهبردی هرمنوتیکی^[۱۲] برای تفسیر فرهنگ و تاریخ به کار گرفت. فراتر از این چهره‌ها، الگوهای دیالکتیکی در واقع‌گرایی انتقادی^[۱۳] بسکر^[۱۴] و در برخی عناصر پس‌ساختارگرایی^[۱۵] نیز قابل مشاهده است.

در سراسر این تاریخ، دیالکتیک هرگز ایستا نبوده است. این مفهوم پیوسته در مقام روش، متافیزیک، تعلیم و تربیت، نقد و تفسیر فرهنگی بازسازی شده است. در اثر این دگرگونی‌ها یک پرسش مرکزی به ذهن خطور می‌کند: آیا مفهوم دیالکتیک بیش از حد گسسته شده است تا بتواند معنای خود را حفظ کند؟

برای پاسخ به این پرسش، مقاله با شناسایی آنچه من "بلوک‌های ساختاری" دیالکتیک می‌نامم، پیش می‌رود. هر فیلسوف، بلوکی ساختاری را به دیالکتیک می‌افزاید یا حذف می‌کند که کارکرد

[1] Houlgate (2005).

[2] Marx ([1867] 1990); Ollman (1993).

[3] Max Horkheimer

[4] Dialectic of Enlightenment ([1944/1947] 2002).

[۵] نظام‌های تمامیت‌خواه (Totalizing Systems) به چارچوب‌هایی اطلاق می‌شود که می‌کوشند گزارشی کامل از واقعیت عرضه کنند و اغلب تناقض یا تضاد را به حداقل برسانند. نظریه‌پردازان انتقادی این اصطلاح را برای توصیف، از جمله، فاشیسم و مارکسیسم ارتدکس به کار می‌برند. هر دو به دلیل سرکوب امر جزئی، در ذیل کلیت‌های مفهومی خشک، مورد انتقاد قرار می‌گیرند.

[6] Synthesis.

[7] Non-Identity.

[8] Contradiction.

[9] Adorno ([1966] 1973); Jarvis (1998).

[10] Slavoj Žižek (1989, 2012).

[11] Fredric Jameson (2009).

[12] Hermeneutic strategy.

[13] Critical Realism.

[14] Bhaskar (1993).

[15] Post-structuralism.

دیالکتیک را بازتعریف می‌کند. با ردیابی این دگرگونی‌های محوری، می‌توان ارزیابی کرد که آیا این مفهوم همچنان نام یک روش فلسفی معتبر را حفظ می‌کند یا در استعاره‌ای حل شده است.

۳ - هدف: ترسیم مفهومی دیالکتیک

هدف این بخش از مجموعه آن است که به صورت نظام‌مند معانی گوناگونی را که فیلسوفان در طول تاریخ به اصطلاح "دیالکتیک" نسبت داده‌اند، مقایسه و دسته‌بندی کند. این ترسیم مفهومی، بنیان تحلیل‌های بعدی را فراهم خواهد ساخت؛ تحلیل‌هایی که بر شناسایی ناسازگاری‌های درون این مفهوم، گسترش ناموجه اصطلاح دیالکتیک به حوزه‌هایی فراتر از دامنه‌ی اصلی آن، و نیز خلط دیالکتیک با دیگر ایده‌ها بر اساس شباهت‌های سطحی، تمرکز خواهد داشت.

۴ - بلوک‌های سازنده‌ی دیالکتیک

با توجه به پیشینه‌ی تاریخی دیالکتیک، می‌توان بسیاری از بلوک‌های سازنده‌ی آن را شناسایی کرد. برخی از این بلوک‌ها رشته‌های نسبتاً ساده‌ای (simplicus) هستند که در آن‌ها دیالکتیک به مثابه روشی یا فنی منطقی تلقی می‌شود، درحالی‌که برخی دیگر پروژه‌های پیچیده‌ی (compositum) نظام‌سازانه‌اند که در آن‌ها دیالکتیک در یک چارچوب جامع فلسفی جای می‌گیرد.^[۱] این موارد را می‌توان به صورت زیر فهرست و گروه‌بندی کرد:^[۲]

[۱] واژه "Simplicus" اصطلاحی فنی و ساخته‌شده است (مأخوذ از simplex, simplicis) که در اینجا برای اشاره به ساختاری نظری و غیرمرکب به کار می‌رود. واژه "Compositum" اصطلاح لاتین کلاسیک برای ساختار مرکب است. برای حفظ انسجام با برخی اسم‌های انگلیسی و لاتین (مانند species و series) هر دو واژه simplicus و compositum در حالت جمع نیز به صورت تغییرناپذیر به کار رفته‌اند.

[۲] در این مقاله، سنت‌های معاصر چون پدیدارشناسی (Phenomenology) مانند مرلو-پونتی (Merleau-Ponty)، ساختارگرایی (Structuralism) و پس‌ساختارگرایی (Post-Structuralism) مانند دریدا (Derrida) و دلوز (Deleuze) مستقیماً بررسی نشده‌اند. دلیل آن این است که این سنت‌ها را نمی‌توان تداوم درونی سنت دیالکتیکی هگلی-مارکسی دانست؛ بلکه باید آن‌ها را خطوط موازی، و گاه ناسازگار، قلمداد کرد. علاوه بر این، بیشتر این رویکردها مدعی اعتبار یا کاربرد در حوزه‌ی طبیعت و علوم تجربی/طبیعی نیستند، و از این رو در چارچوب تحلیلی این مجموعه مقالات جایگاهی ندارند؛ چارچوبی که در پی بازاندیشی نسبت بین دیالکتیک و علم است.

[۳] برخی اندیشمندان اواخر قرن بیستم، چون روی بسکر (Roy Bhaskar)، مارگارت آرچر (Margaret Archer)، اندرو سیپر (Andrew Sayer) و دیگران در سنت واقع‌گرایی انتقادی (Critical Realism)، واقعاً استدلال دیالکتیکی را به کار می‌گیرند، درحالی‌که از پارادایم هگلی-مارکسی فاصله می‌گیرند. رویکرد آن‌ها دیالکتیک را حول مفاهیمی چون لایه‌بندی هستی‌شناسانه (Ontological Stratification)، نوپیداری (Emergence) و نقد رهایی‌بخش (Emancipatory Critique)، غالباً با این هدف که واقع‌گرایی علمی و نظریه‌ی اجتماعی را ادغام نماید، بازپیکربندی می‌کنند. همچنین چهره‌هایی چون یورگن هابرماس (Jürgen Habermas) و آلن بدیو (Alain Badiou) بازسازی‌های بدیل از دیالکتیک ارائه کرده‌اند: هابرماس آن را در عقلانیت ارتباطی (Communicative Rationality) و اخلاق گفتگومانی (Discourse Ethics) بنیاد می‌نهد، و آلن بدیو آن را از طریق نظریه‌ی

الف - سنت‌های کلاسیک و آغازین

- ۱ - دیالکتیک سقراطی (روش ساده‌ی پرسشگری)
- ۲ - دیالکتیک افلاطونی (صعود ساختاریافته به سوی حقیقت)
- ۳ - دیالکتیک ارسطویی (مناظره‌ی صورت‌بندی‌شده و آزمون منطقی)
- ۴ - دیالکتیک بودایی (سنت‌های تحلیل و مناظره‌ی منطقی)
- ۵ - دیالکتیک نوافلاطونی (نظام‌سازی متافیزیکی)
- ۶ - دیالکتیک اسلامی (کلام و مناظره‌ی فلسفی)

ب - سنت‌های قرون وسطی و رنسانس

- ۷ - دیالکتیک اسکولاستیک (مناظره در دانشگاه‌های قرون وسطی)
- ۸ - دیالکتیک راموسی (ساده‌سازی انسان‌گرایانه‌ی روش دیالکتیکی)

ج - دگرگونی‌های اوایل دوران مدرن

- ۹ - نقد پیشا-کانتی (دیالکتیک به مثابه نقد متافیزیک)
- ۱۰ - دیالکتیک کانتی (نقد استعلایی عقل)
- ۱۱ - بازتعریف مدرن دیالکتیک: کانت یا هگل؟ (نقطه‌ی گذار، برجسته‌سازی تنش‌های پیش از هگل)

د - گسست هگلی و پیامدهای آن

- ۱۲ - دیالکتیک هگلی (گسترش نظام‌مند روح)
- ۱۳ - گسستی که هگل پدید آورد
- ۱۴ - دیالکتیک مارکسی (ماتریالیسم تاریخی)
- ۱۵ - دیالکتیک انگلسی (دیالکتیک طبیعت)

ه - بازتفسیرهای معاصر

- ۱۶ - بازتفسیرهای دگرگون‌ساز بیرون از نظام‌سازی
- ۱۷ - دیالکتیک انتقادی-نظری آدورنو (مکتب فرانکفورت)
- ۱۸ - کوشش جیمسون برای مدرن‌سازی دیالکتیک
- ۱۹ - کوشش ژیرک برای مدرن‌سازی دیالکتیک

مجموعه‌ها (Set Theory) و منطق رویداد (Logic of the Event) صورت‌بندی می‌کند. برخی از این دیدگاه‌ها، در حالی که متمایز از دیالکتیک‌های کلاسیک و نیز نقد پساساختارگرایانه‌اند، بیرون از حوزه‌ی این مقاله قرار دارند.

الف. سنت‌های کلاسیک و آغازین

۴.۱ — دیالکتیک سقراطی (Socratic Dialectic)

دیالکتیک سقراطی بر بنیان کاوش‌های فلسفی پیشین استوار می‌شود و رویکرد پرسشگری روشمندِ اِلَنخوس^[۱] (ابطال) را معرفی می‌کند؛ روشی که پیش‌فرض‌ها را به چالش می‌کشد و تناقض‌ها را آشکار می‌سازد. این بلوک ساختاری امکان بررسی سخت‌گیرانه‌ی خرد متعارف را فراهم می‌کند، تواضع فکری را پرورش می‌دهد و ارزیابی انتقادی اندیشه‌ها و ارزش‌ها را تشویق می‌نماید. با اذعان به محدودیت‌های دانش انسانی، دیالکتیک سقراطی به تأمل در خود^[۲] راهنمایی می‌کند و می‌پذیرد که حکمت حقیقی در اعتراف به نادانی خویش، نهفته است.

بر اساس محاورات افلاطون، به‌ویژه در دفاعیه^[۳] و گرگیاس^[۴]، این روش در مرکز فلسفه‌ی سقراطی قرار دارد. پژوهشگرانی دیگر^[۵] کارکرد دیالکتیکی اِلَنخوس را تحلیل کرده‌اند، در حالی که برخی دیگر^[۶] دلالت‌های آن را برای فلسفه‌ی اخلاق بررسی می‌کنند. نکته‌ی مهم آن است که دیالکتیک سقراطی تناقض را نه برای برکشیدن (رفع) یا ترکیب آن، بلکه برای بی‌ثبات ساختن یقین زودرس و گشودن راه برای کاوش عمیق‌تر به کار می‌گیرد.

دیالکتیک سقراطی، با برهم زدن قطعیت از رهگذر تناقض، و گشودن مسیر برای تحقیق ژرف‌تر، گذار از ادعا به پرسشگری را رقم می‌زند.

۴.۲ — دیالکتیک افلاطونی (Platonic Dialectic)

افلاطون دیالکتیک خود را بر روش سقراطی بنا می‌نهد و بُعدی متافیزیکی بدان می‌افزاید که به کاوش در ماهیت واقعیت و مُثُل^[۷] می‌پردازد. برای افلاطون، دیالکتیک فرایند کاوش فلسفی است

[1] Elenchus (refutation).

[2] Self-reflection.

[3] Apology.

[4] Gorgias.

[5] Plato ([c. 427–347 BCE] 1997).

[6] Robinson ([1941] 1953) and Brickhouse & Smith (1994).

[7] Vlastos (1991).

[8] Forms.

که در پی صعود به عالی‌ترین مرتبه‌ی فهم است؛ مرتبه‌ای که در آن مُثُل جاودان و تغییرناپذیری که در پسِ جهان تجربه‌ی حسی قرار دارند، درک می‌شوند [۱] [۲].

دیالکتیک افلاطون شامل روشی از گردآوری و تقسیم [۳] است؛ جایی که مفاهیم تحلیل و طبقه‌بندی می‌شوند تا ماهیت بنیادی آن‌ها آشکار گردد [۴]. علاوه بر عناصر سقراطی چون پرسشگری، محاوره، اندیشیدن انتقادی، إلخوس (ابطال)، تواضع فکری و تأمل در خود، دیالکتیک افلاطون عنصر اساسی "فرضیه‌سازی و نظریه‌پردازی" را نیز می‌افزاید. مفاهیم انتزاعی به‌صورت نظام‌مند از طریق استدلال دیالکتیکی بررسی و پالایش می‌شوند [۵].

به این ترتیب، افلاطون دیالکتیک را از گفت‌وگوی اخلاقی به‌سوی صعودی متافیزیکی سوق می‌دهد. تناقض نه صرفاً در مناظره‌ی میان‌فردی آشکار می‌شود، بلکه درون سلسله‌مراتبی هستی‌شناختی [۶] جای می‌گیرد [۷]؛ جایی که حرکت از جهان نموده‌ها به‌سوی مُثُل ساختارکاوش را تعیین می‌کند. از رهگذر این فرایند، دیالکتیک افلاطونی در پی آن است که فهمی جامع‌تر از واقعیت، دانش و وضعیت انسانی فراهم آورد.

دیالکتیک افلاطونی پرسشگری سقراطی را به صعودی متافیزیکی بدل می‌کند و تناقض را در درون سلسله‌مراتب مُثُل جای می‌دهد.

۴.۳ — دیالکتیک ارسطویی (Aristotelian Dialectic) ارسطو دیالکتیک را به روشی نظام‌مند بسط می‌دهد که از هر دو، یعنی بلاغت [۸] و برهان [۹]، متمایز است. در آثار

[۱] در بحث‌های بعدی خواهیم دید که هگل (Hegel)، در تضاد با تأکید افلاطونی بر جاودانگی و تغییرناپذیری، جهان را پویا می‌بیند. پرسش این است که آیا فیلسوفانی پیش از هگل نیز جهان را به‌گونه‌ای پویا تصور کرده‌اند؟ به نظر من، هگل نخستین کسی نبود که چنین کرد. همچنین شایان توجه است که مفهوم افلاطونی جاودانگی و تغییرناپذیری، بُعد دیگری نیز دارد: ذات‌گرایی (Essentialism).

[2] Plato ([c. 427–347 BCE] 1997), *Republic*; Cornford ([1935] 1941).

[3] Collection and Division.

[4] Plato ([c. 427–347 BCE] 1997), *Phaedrus*; Robinson ([1941] 1953)

[5] Vlastos (1991).

[6] Ontological Hierarchy

[7] ایده‌ی "درونی بودن تناقض" (Internality of Contradiction) را، فارغ از اینکه "درونی" و "بیرونی" چگونه تعریف شوند، می‌توان در افلاطون هم مشاهده کرد.

[8] Rhetoric.

[9] Demonstration = apodeixis.

"موضوع‌ها (طوبیقا)" [1] موضوعات و "ابطال‌های سفسطایی" [2]، آراء معتبر (اندوکسا) [3] را به‌عنوان نقطه‌ی آغاز برای ساختن استدلال‌ها و آزمودن دیدگاه‌های رایج به کار می‌گیرد [4] [5]. برخلاف برهان که در پی یقین از طریق اصول نخستین [6] است، دیالکتیک در قلمرو معقولیت [7] عمل می‌کند و مواضع رقیب را از رهگذر مناظره و استدلال ساختاریافته ارزیابی می‌کند.

دیالکتیک ارسطویی بلوک‌های سازنده‌ی کلیدی‌ای همچون مقوله‌بندی [8] و استدلال قیاسی [9] را عرضه می‌کند؛ که با آن‌ها مفاهیم طبقه‌بندی می‌شوند و استدلال‌ها به‌صورت نظام‌مند ساخته می‌شوند تا اعتبار آن‌ها آزموده شود [10]. به این ترتیب، دیالکتیک نه صرفاً ابزاری برای مناظره بلکه وسیله‌ای برای پرورش استدلال انتقادی و کاوشی نظام‌مند در مسائل فلسفی می‌شود [11].

با قرارگرفتن میان صعود متافیزیکی افلاطون و بازتفسیرهای اسکولاستیکی و مدرن بعدی، رویکرد ارسطو یک دگرگونی تعیین‌کننده را نمایندگی می‌کند: او دیالکتیک را در ساختار منطقی و تمرین استدلالی مستقر می‌سازد و بنیانی می‌گذارد که سنت‌های بعدی یا آن را پالایش کردند یا در برابرش واکنش نشان دادند.

ارسطو دیالکتیک را از صعود متافیزیکی به‌سوی استدلال ساختاریافته با اندوکسا، مقوله‌بندی و قیاس سوق می‌دهد و آن را در قلمرو معقولیت مستقر می‌سازد، نه در تعالی.

[1] Topics.

[2] Sophistical Refutations.

[3] Endoxa.

[4] پیش از ارسطو، استدلال عموماً در چارچوب بحث‌های گسترده‌تر شناخت‌شناسانه، بلاغت یا تمرین دیالکتیکی بررسی می‌شد، بی‌آنکه نظامی کاملاً رسمی (صوری) داشته باشد. نوآوری ارسطو در آن بود که استدلال دیالکتیکی را از منطق صوری (formal logic) یا (Organon) یا آن چیزی که ممکن است با نام "قیاس منطقی" خوانده شود، متمایز ساخت؛ منطقی که قواعد نظام‌مند استنتاج معتبر را مستقل از محتوای دانشیک معرفی کرد.

[5] Aristotle ([384–322 BCE] 1984), *Topics*; Smith (1997).

[6] First principles.

[7] Plausibility.

[8] Categorization.

[9] Syllogistic reasoning.

[10] Aristotle ([384–322 BCE] 1984), *Prior Analytics*; Striker (2009)

[11] با ادغام دیالکتیک در چارچوب فلسفی گسترده‌تر خویش، ارسطو آن را فراتر از تمرینی در مناظره ارتقا داد و نقشی سازنده در کاوش و آموزش فلسفی بدان بخشید.

۴.۴ — دیالکتیک بودایی (Buddhist Dialectic)

دیالکتیک بودایی، به‌ویژه آن‌گونه که در سنت مادیاماکا^[۱] توسط ناگارجونا^[۲] پرورده شد، تناقض را نه مسئله‌ای برای غلبه یافتن بر آن، بلکه ابزاری برای فروپاشاندن قطعیت‌های کاذب تلقی می‌کند. روش پراسانگا^[۳] (برهان خلف^[۴]) نشان می‌دهد که مواضع متقابل تا چه اندازه ناپایدار و ناموجه‌اند، بی‌آنکه راه‌حل نهایی‌ای عرضه کند؛ بلکه بر "خالی بودن"^[۵] و "وابستگی متقابل پدیدارها"^[۶] تأکید دارد^[۷] [۸]. این امتناع از بستن مناظره، تفاوتی آشکار با مسیر مسلط غربی از سقراط تا انگلس دارد، که در آن تناقض معمولاً در جهت رد کردن سوق داده می‌شود، خواه به‌صورت تبیین مفاهیم، سازگاری منطقی، یا "قوانین طبیعت" دیالکتیکی.

با این حال، هرچند از نظر تاریخی و فرهنگی دیالکتیک بودایی و غربی از هم دور افتاده‌اند، امتناع بودایی از "بستن" دیالکتیک شباهتی ساختاری با برخی بازپیکربندی‌های مدرن غربی دارد. از دیالکتیک نفی آدورنو گرفته تا احیای تناقضات هگلی توسط ژیزک در درون ماتریالیسم روان‌کاوانه، شاهد اصرار مشترکی هستیم مبنی بر اینکه تناقض باید بازگشوده باقی بماند، سنتزهای زودرس را بی‌ثبات سازد و ناتمامی اندیشه را آشکار کند^[۹]. با این حال، برخلاف این رویکردهای غربی، پروژه بودایی رهایی‌شناسانه^[۱۰] است: روش دیالکتیکی آن نه در پی نظام‌سازی یا نقد اجتماعی، بلکه در پی رهایی از دلبستگی به دیدگاه‌ها است.

بدین ترتیب، دیالکتیک بودایی پیچشی منحصر به فرد در تاریخ اندیشه‌ی دیالکتیکی معرفی می‌کند: نشان می‌دهد که تناقض می‌تواند نه برای آشتی یا نظام‌سازی، بلکه برای برهم‌زدن، حل‌ناکردن و دگرگون کردن چشم‌اندازها به کار رود. از این حیث، دیالکتیک را از "حل" به سوی "نابستگی

[1] Madhyamika.

[2] Nāgārjuna.

[3] Prasāṅga.

[4] Reductio ad absurdum.

[5] Śūnyatā.

[6] Dependent Origination.

[7] مولامادیاماکاکاریکا (Mūlamadhyamakakārikā) اثر ناگارجونا (حدود سده‌ی ۲–۳ میلادی) متن کلاسیک دیالکتیک مادیاماکا است. روش پراسانگا در آن از ارائه‌ی دعاوی ایجابی پرهیز می‌کند و به جای آن نشان می‌دهد که هر موضع ثابتی در تحلیل فرو می‌پاشد.

[8] Garfield (1995).

[9] هرچند دیالکتیک بودایی و سنت‌های مدرن غربی چون دیالکتیک نفی آدورنو یا رویکرد لاکانی–هگلی ژیزک تأکید صوری مشترکی بر "نابستگی" (Non-Closure) دارند، اما اهداف آن‌ها متفاوت است. در بودیسم، دیالکتیک کارکردی رهایی‌شناختی (Soteriological) دارد (رهایی از رنج و دلبستگی)، در حالی که در نظریه‌ی انتقادی غربی این روش ابزاری برای نقد فلسفی و تحلیل اجتماعی است.

[10] Soteriological.

عامدانه" ^[۱] سوق می‌دهد—موضعی که بعدتر، هرچند با اهدافی متفاوت، توسط نظریه‌پردازان انتقادی از آدورنو تا ژیزک بازتاب یافت.

۴.۵ — دیالکتیک نوافلاطونی (Neoplatonic Dialectic)

نوافلاطونیان ^[۲]، همچون فلوطین ^[۳] و پروکلس ^[۴]، روشی دیالکتیکی را توسعه دادند که اندیشه‌های افلاطون را گسترش داد و دگرگون ساخت، و بر صعود به واقعیت نهایی، یعنی "یگانه" ^[۵]، تأکید داشت. در دیالکتیک نوافلاطونی، فرایند انتزاع ^[۶] و نفی ^[۷] در پی آن است که از کثرت جهان محسوس فراتر رود و یگانگی و بسیط بودن امر الهی را دریابد ^[۸].

در حالی که افلاطون دیالکتیک را به‌سوی قلمرو مُثُل جاودان هدایت می‌کرد، نوافلاطونی‌گری این حرکت را رادیکال می‌کند و اصلی را فراتر از هستی ^[۹] خودِ آن می‌نهد. بدین‌سان، "نفی" به‌عالی‌ترین شیوه‌ی معقولیت بدل می‌شود، روح را به‌سوی واقعیتی راهبری می‌کند که نمی‌توان آن را به‌طور ایجابی تعریف کرد، بلکه تنها از طریق نهفتگی ^[۱۰] ^[۱۱] و انتزاع می‌توان بدان نزدیک شد ^[۱۲].

به دیالکتیک پیشینیان، نوافلاطونیان بلوک‌های سازنده‌ای چون "الهیات سلبی" ^[۱۳] و "تجلی سلسله‌مراتبی" ^[۱۴] افزودند؛ آن‌ها واقعیت را همچون ساختاری متشکل از سطوح متوالی می‌دیدند

[1] Deliberate non-closure.

[2] Neoplatonists.

[3] Plotinus.

[4] Proclus.

[5] The One.

[6] Abstraction.

[7] Negation.

[8] Plotinus ([250] 1966); Proclus ([440] 1970).

[9] Being.

[10] Withdrawal.

[۱۱] در فلسفه نوافلاطونی، مراد از "نهفتگی" (withdrawal) آن است که مبدأ اعلی (یگانگی) سرچشمه همه چیز است، اما در همان حال از همه موجودات برکنار و فراتر می‌ماند؛ حضوری است که در عین اعطا، همواره پنهان و دست‌نیافتنی است.

[۱۲] در نوافلاطونی‌گری، "یگانه" به‌مثابه امری ناتوصیف‌پذیر (Ineffable) در نظر گرفته می‌شود که حتی از هستی و اندیشه فراتر می‌رود. روش نفی (Apharesis) و الهیات سلبی بازتاب همین نگرش‌اند: امر الهی را نه از طریق اثبات‌ها، بلکه تنها از رهگذر زدودن تعینات، می‌توان توصیف کرد. این امر با افلاطون تفاوت دارد، زیرا نزد او دیالکتیک به درک والاترین مُثُل، یعنی "خیر" (The Good) ختم می‌شود، که همچنان در قلمرو هستی قرار دارد.

[13] Negative theology.

[14] Hierarchical emanation

که از "یگانه" سرازیر می‌شوند^[۱]. به این ترتیب، دیالکتیک نوافلاطونی بیش از آنکه کاوشی منطقی باشد، صعودی روحانی است که هدفش اتحاد با "یگانه" است، نه تبیین مفهومی.

دیالکتیک نوافلاطونی بنابراین یک چرخش تعیین‌کننده را نشان می‌دهد: هدف دیالکتیک را از دانش متافیزیکی مُثُل به اتحاد عرفانی با اصلی متعالی و فراتر از هستی منتقل می‌سازد.

۴.۶ — دیالکتیک اسلامی (Islamic Dialectic)

دیالکتیک اسلامی، چنان‌که نزد اندیشمندانی چون فارابی^[۲]، ابن‌سینا^[۳]، ابن‌رشد^[۴]، و ملاصدرا^[۵] پرورده شد، منطق ارسطویی را با الهیات و فلسفه‌ی اسلامی درهم آمیخت. در این سنت‌ها، دیالکتیک هم به‌صورت دفاعی، برای تبیین و پاسداری از الهیات اسلامی، و هم به‌صورت ایجابی، برای کاوش در پرسش‌های فلسفی به کار گرفته شد^[۶].

در درون این سنت، تأکیدهای متمایزی پدید آمد. عقل‌گرایانی چون ابن‌رشد بر دقت منطقی و شرح ارسطویی تأکید می‌کردند، در حالی‌که ملاصدرا عناصر عرفانی بیشتری را از رهگذر آموزه‌ی "حرکت جوهری"^[۷] وارد ساخت؛ آموزه‌ای که مدعی است واقعیت در وضعیتی از دگرگونی پویا و پیوسته قرار دارد^[۸].

متفکران اسلامی بلوک‌های سازنده‌ای چون "دلالة"^[۹] و "تکلیف البیان"^[۱۰] (بار اثبات)^[۱۱] را به دیالکتیک پیشینیان افزودند؛ مفاهیمی که بر مسئولیت مدعی برای ارائه‌ی دلیل و بر تحلیل دقیق زیان در استدلال تأکید می‌کردند^[۱۲]. این امر روش دیالکتیکی را با عناصری برگرفته از الهیات،

[1] Dillon ([1977] 1996); Gersh (1978).

[2] Al-Farabi.

[3] Ibn Sina / Avicenna.

[4] Ibn Rushd / Averroes.

[5] Mulla Sadra.

[6] Al-Farabi ([c. 950] 1985); Ibn Sina ([1027] 2005).

[7] Al-ḥarakat al-jawhariyah.

[8] Mulla Sadra ([1630] 1981); Kalin (2003)

[9] Dalāla

[10] Taklīf al-bayān

[۱۱] در الهیات و فقه اسلامی، "دلالة" به شیوه‌ای اشاره دارد که یک گزاره معنایی را القا یا دلالت می‌کند، در حالی‌که "تکلیف البیان" بار اثبات را بر دوش مدعی قرار می‌دهد. این مفاهیم شیوه‌ی دیالکتیکی را از طریق پیوند زدن استدلال نه تنها با اعتبار منطقی بلکه با دقت زبانی و مسئولیت در مناظره شکل دادند.

[12] Wolfson (1976); Ibn Rushd ([12th century] 2001).

حقوق و فلسفه غنا بخشید و سنتی پدید آورد که برهانی عقلانی را با امکان صعود عرفانی درهم آمیخت.

دیالکتیک اسلامی بدین‌سان نمایانگر چرخشی متمایز در تاریخ اندیشه‌ی دیالکتیکی است: این سنت منطق ارسطویی را با مناظره‌ی الهیاتی درهم آمیخت و در برخی شاخه‌ها، دیالکتیک را به سوی ابعاد متافیزیکی و عرفانی گسترش داد.

ب - سنت‌های قرون وسطی و رنسانس

۴.۷ — دیالکتیک اسکولاستیک (Scholastic Dialectic)

توماس آکویناس و دیگر اسکولاستیست‌های قرون وسطی روشی دیالکتیکی پروراندند که منطق ارسطویی را با الهیات مسیحی درهم آمیخت. هرچند این سنت در سبک و تأکید متنوع بود، دیالکتیک اسکولاستیک به‌طور کلی از مناظره‌ی [۱] رسمی بهره می‌برد—از طریق روش‌هایی چون کواستیو دسپوتاته [۲] (مسائل مورد مناظره) و مناظره‌های آزاد [۳] — تا آموزه‌ها را روشن کند و به اعتراضات پاسخ دهد [۴]. به دیالکتیک پیشینیان، اسکولاستیست‌های قرون وسطی بلوک‌های سازنده‌ای چون "ارجاع اقتدارگرایانه" [۵] و "ترکیب ایمان و عقل" [۶] را افزودند؛ که با آن‌ها استدلال‌ها از رهگذر تعامل نزدیک با منابعی چون کتاب مقدس و آثار ارسطو ساخته می‌شدند [۷]. بدین‌سان، مناظره‌ی اسکولاستیک تناقض را به‌منزله‌ی تمرینی آموزشی برای روشن‌سازی آموزه‌ها صورت‌بندی کرد، نه به‌مثابه وسیله‌ای برای کشف دگرگون‌ساز.

[1] Disputation.

[2] Quaestiones Disputatae.

[3] Quodlibetal Debates.

[4] Aschbach (1860); Thomas Aquinas ([1265–1274] 1920).

[5] Authoritative citation.

[6] Synthesis of faith and reason

[7] دیالکتیک اسکولاستیک تمایل داشت استدلال را تابع منابع اقتدارگرایانه‌ای چون کتاب مقدس، پدران کلیسا، فرامین پاپ و آموزه‌های تثبیت‌شده سازد. منتقدان اوایل دوران مدرن و دوران مدرن بارها بر این اتکا انگشت گذاشته‌اند. فرانسیس بیکن (Francis Bacon, 1620) اسکولاستیکی‌ها را متهم کرد که دانش را بر اقتدارهای پذیرفته‌شده و مناظرات لفظی بنا می‌کنند، نه بر تحقیق تجربی (Novum Organum, I.63–65). راموس استناد آن‌ها به اقتدار (auctoritas) را تحریف دیالکتیک دانست. دکارت (1637) وابستگی به اقتدارهای بیرونی را رد کرد و به سود عقل خودبنیاد استدلال نمود. برتراند راسل (1945) اسکولاستیک‌گرایی را چنین خلاصه کرد: "اساساً مبتنی بر اقتدار—ارسطو، کتاب مقدس و پدران کلیسا". برای تحلیل‌های تاریخی دقیق‌تر نگاه کنید به (Gilson (1955) و (Pieper (1964).

دیالکتیک اسکولاستیک لحظه‌ای تعیین‌کننده در تاریخ اندیشه‌ی دیالکتیکی است: این سنت، عقل را در خدمت اقتدار، نهادینه ساخت و نظامی فکری پدید آورد که هرچند سخت‌گیرانه بود، اما محدود باقی ماند؛ نظامی که بعدها به شدت مورد انتقاد قرار گرفت، چراکه به رکود فکری اروپا یاری رساند.

دیالکتیک اسکولاستیک تناقض را در چارچوبی مقید به اقتدار نظام‌مند کرد؛ چارچوبی که اندیشه‌ی قرون وسطی را شکل داد، اما همزمان به رکود فکری اروپا نیز یاری رساند.

۴.۸ — دیالکتیک راموسی (Ramist Dialectic)

پتروس راموس و برخی انسان‌گرایان رنسانس دیالکتیک ارسطویی را نقد و اصلاح کردند و رویکردی عملی‌تر و آموزشی‌تر را ترویج نمودند. راموس استدلال می‌کرد که دیالکتیک باید بر استدلال طبیعی^[۱] و تجربه‌ی روزمره متمرکز باشد، نه بر منطق انتزاعی^[۲]. به دیالکتیک پیشینیان، راموس و پیروانش بلوک‌های سازنده‌ای چون متودوس^[۳] و ساده‌سازی را افزودند و دیالکتیک را به منزله‌ی ابزاری ساختاریافته برای ارتباط، اقناع و آموزش به کار گرفتند^[۴] [۵].

اصلاحات راموس دیالکتیک را به روشی آموزشی^[۶] بدل کرد که بر وضوح و ساختار دوگانه^[۷] تأکید داشت و دسترسی‌پذیری و آموزش را بر ژرفای متافیزیکی مقدم می‌نهاد.

دیالکتیک راموسی دیالکتیک را به مثابه "روش" بازتعریف کرد و ساختار دوگانه، آموزش و دسترسی‌پذیری را بر نگرانی‌های گمانه‌زنانه یا متافیزیکی برتری داد.

[1] Natural reasoning.

[2] Ramus (1543); cf. Ong (1958).

[3] Methodus.

[4] راموس پیچیدگی طبقه‌بندی ارسطویی را نقد کرد و تقسیم سخت دوگانه (Strict Dichotomous Division) را به منزله‌ی روشی آموزشی توصیه نمود، که در دوآلیست بودنش، تصویری از دو "ضد" را به ذهن متبادر می‌کرد. متودوس (Methodus) او سازمان‌دهی مفهومی را از رهگذر کاهش طبقات به ساختارهای شاخه‌ای دو-دویی ساده‌سازی می‌کرد و وضوح و حافظه‌سپاری را تقویت می‌نمود (Ong, 1958). اما یک پیچیدگی تاریخی وجود دارد: بسیاری از نمونه‌های خودِ ارسطو نیز به صورت دو-دویی ارائه می‌شدند (برای نمونه: جاندار/بی‌جان، خون‌سرد/خون‌گرم). در گذر زمان، برخی خوانندگان، این نمونه‌ها را با روش ارسطو یکسان پنداشتند و بدین‌سان طرح‌های دوگانه‌ای (دوآلیستی) را تقویت نمودند که قرن‌ها تداوم یافت. طبقه‌بندی دو-دویی بسیار فراتر از راموس ادامه یافت، به‌ویژه در زیست‌شناسی، تا اینکه کارل فون لینه (Carl von Linné) در میانه‌ی سده‌ی هجدهم رده‌بندی‌های پیچیده‌تری را معرفی کرد.

[5] Ramus (1543); cf. Sharratt (2004).

[6] Didactic method.

[7] Binary structure.

ج - دگرگونی‌های اوایل دوران مدرن

۴.۹ — نقد پیشا-کانتی (Pre-Kantian Critique)

رنه دکارت ^[۱]، جان لاک ^[۲] و دیوید هیوم ^[۳]، سه فیلسوف برجسته‌ی سده‌های هفدهم و هجدهم، محیط فکری‌ای را دگرگون ساختند که در آن دیالکتیک بعدتر بازتعریف شد. آن‌ها به‌جای آنکه دیالکتیک را مستقیماً پیروانند، نقدهای متدولوژیکی را مطرح کردند که متافیزیک و منطق سنتی را تضعیف نمود. دکارت بر "شک روشمند" ^[۴] تأکید داشت و از شک نظام‌مند، در تضادی آگاهانه با مناظره‌ی اسکولاستیک ^[۵]، برای بنیان‌گذاری یقینی دانش بهره گرفت. لاک بر مشاهده‌ی تجربی و حدود دانش انسانی تأکید کرد، دیالکتیک گمانه‌زنانه ^[۶] را به چالش کشید و اصرار داشت که کاوش باید در تجربه و داده‌های حسی ریشه داشته باشد ^[۷] ^[۸]. هیوم این نقد را بسط داد و محدودیت‌های هر دو، یعنی استنتاج عقل‌گرایانه و تعمیم استقرایی را برملا ساخت؛ او استدلال کرد که دانش انسانی اساساً، احتمالی/احتمالاتی است، و خودِ عقل با حدودی حل‌ناپذیر مواجه می‌شود ^[۹] ^[۱۰].

[1] René Descartes.

[2] John Locke.

[3] David Hume.

[4] Methodic Doubt.

[5] Descartes ([1641] 1984).

[6] Speculative dialectic.

[7] هرچند بیکن دیالکتیک سنتی اسکولاستیکی را به‌شدت نقد کرد، می‌توان او را بازسازنده‌ی برخی جنبه‌های کاوش دیالکتیکی در چارچوب روش تجربی نوینش دانست. حذف نظام‌مند پیش‌داوری‌ها (Idola)، اتکای او به مشاهده‌ی ساختاریافته، و روش استقراء تدریجی، با برخی اهداف دیالکتیکی همچون مواجهه با خطا و پالایش دانش مشابهت داشت، هرچند او صراحتاً با مناظره‌ی اسکولاستیکی مخالف بود. از این حیث، کتاب "منطق نوین (Novum Organum) بیکن (Bacon ([1620] 2000) نقشی تعیین‌کننده در دگرگونی استدلال علمی در اوایل دوران مدرن ایفا کرد (Gaukroger (2001)).

[8] Locke ([1689] 1975).

[9] کتاب هیوم با عنوان پژوهشی در باب فهم انسانی (An Enquiry Concerning Human Understanding) نخستین بار در ۱۷۴۸ منتشر شد، هرچند در آغاز تحت عنوان مقالات فلسفی درباره‌ی فهم انسانی (Philosophical Essays Concerning Human Understanding). این اثر در حالی که مطالبی از کتاب پیشین او، رساله‌ای درباره‌ی طبیعت انسان (Treatise of Human Nature, (1739–1740)، را بازنگری می‌کرد، همچنان به‌منزله‌ی اثری مستقل و دسترس‌پذیرتر شناخته می‌شود و معمولاً به تاریخ انتشار ۱۷۴۸ ارجاع داده می‌شود. ذکر این تاریخ‌ها برای تاریخ اندیشه اهمیت دارد: هیوم از همان ۱۷۳۹–۱۷۴۰ استقراء را رد کرده بود، در حالی که اروپا تا میانه‌ی قرن بیستم همچنان از روش استقرایی بیکن (۱۶۲۰) پیروی می‌کرد.

[10] Hume ([1748] 2000).

گرچه آنان دیالکتیک را به مثابه روشی برای کاوش مفهومی یا نظام‌سازی به کار نگرفتند، دکارت، لاک و هیوم زمینه‌ی حیاتی‌ای را برای بازاندیشی بعدی دیالکتیک نزد کانت فراهم کردند. کار آنها پیش‌فرض‌های موروثی را بی‌ثبات ساخت و فلسفه را به سوی پرسش‌های مربوط به بنیادها و حدود شناخت‌شناسانه سوق داد، و بدین‌سان زمینه‌ای را شکل داد که در آن دیالکتیک می‌توانست دگرگون شود.

دکارت، لاک و هیوم دیالکتیک را مستقیماً به کار نگرفتند، اما نقدهای آنها از دانش، زمینه‌ساز بازتعریف آن نزد کانت شد.

۴.۱۰ — دیالکتیک کانتی (Kantian Dialectic)

دیدگاه‌های ایمانوئل کانت [1] درباره‌ی دیالکتیک اساساً در کتاب "نقد خرد ناب" [2] ترسیم شده‌اند، جایی که او رویکردی متمایز به دیالکتیک به مثابه نقد متافیزیک را بسط می‌دهد. در بخش "دیالکتیک استعلایی" [3]، کانت گرایش خرد را به تولید "قیاس‌های کاذب" [4] (استنتاج‌های نادرست در روان‌شناسی عقلانی) و "آنتینومی‌ها" [5] (تناقض‌ها در کیهان‌شناسی عقلانی [6]) و نیز اتکای آن به ایده‌هایی چون خدا، آزادی و جاودانگی را تحلیل می‌کند. این ایده‌ها، هرچند اعتبار تکوینی ندارند، اما نقش تنظیمی [7] در هدایت کاوش ایفا می‌کنند [8].

کانت به دیالکتیک پیشینیان بلوک‌های سازنده‌ای چون "نقد استعلایی" [9] و "تحدید کاربرد مشروع خرد" [10] را افزود. دیالکتیک، نزد کانت، نه روشی سازنده برای تولید دانش، بلکه چارچوبی تشخیصی است برای آشکار ساختن توهّم‌های اجتناب‌ناپذیر خرد، آن هم در زمانی که خرد از

[1] Immanuel Kant.

[2] Critique of Pure Reason.

[3] Transcendental dialectic.

[4] Paralogisms.

[5] Antinomies.

[6] کیهان‌شناسی عقلانی (Vernunft-Kosmologie) یا (rational cosmology) نزد کانت شاخه‌ای از متافیزیک است که به بررسی جهان به مثابه‌ی یک کل می‌پردازد و از علم تجربی اخترشناسی متمایز است.

[7] Regulative function.

[8] Kant ([1781/1787] 1998).

[9] Transcendental critique.

[10] Delimitation of reason's legitimate use.

تجربه‌ی ممکن فراتر می‌رود. کانت با بازتعریف دیالکتیک بدین‌گونه، فهمی فروتنانه‌تر و سخت‌گیرانه‌تر از نسبت ذهن انسانی و واقعیت بنیاد نهاد^[۱] [2].

از رهگذر این فرایند، دیالکتیک کانت در پی آن بود که روایتی دقیق‌تر از دانش و واقعیت عرضه کند—روایتی که تناقض را نه به‌مثابه موتور تطور، بلکه به‌عنوان توهم ساختاری‌ای در نظر می‌گیرد که نشانگر حدود ضروری عقل گمانه‌زن است.

کانت دیالکتیک را به‌مثابه نقد توهم‌های عقل بازتعریف کرد؛ دیالکتیکی که حدود عقل را آشکار می‌سازد، نه آنکه دانشی تازه بنا کند.

۴.۱۱ — بازتعریف مدرن دیالکتیک: کانت یا هگل؟

اگر دیالکتیک در فلسفه‌ی مدرن دگرگونی‌ای تعیین‌کننده یافت، این پرسش پیش می‌آید: چه کسی باید به‌عنوان بازتعریف‌کننده‌ی آن شناخته شود—کانت یا هگل؟ کانت در "نقد خرد ناب"، دیالکتیک را در چارچوب شناخت‌شناسی^[۳] به نقشی تشخیصی محدود ساخت^[۴]. در دیالکتیک استعلایی، او دیالکتیک را نه روشی برای ساختن دانش، بلکه توهمی نظام‌مند دانست: عقل از حدود خود فراتر می‌رود و هنگامی که می‌کوشد از مرزهای تجربی عبور کند، قیاس‌های کاذب و آنتینومی‌ها را دید می‌آورد^[۵]. از این منظر، دیالکتیک نزد کانت برای آشکار ساختن شکست و روشن کردن حدود کاوش عقلانی به کار می‌رود.

در مقابل، هگل دیالکتیک را با افزودن بُعد مولد آن بازتعریف کرد. تناقض، نه صرفاً نشانه‌ای از حد و مرز، بلکه موتور تطور شد: مفاهیم با نفی و حفظ خویش در فرآیند "برکشیدن"^[۶] گسترش

[۱] کتاب "نقد خرد ناب" کانت در دو ویرایش (۱۷۸۱ و ۱۷۸۷) منتشر شد که معمولاً به ترتیب "ویراست A" و "ویراست B" خوانده می‌شوند. بخش "دیالکتیک استعلایی" سه موضوع اصلی را بررسی می‌کند: قیاس‌های کاذب (Paralogisms)، آنتینومی‌ها (Antinomies) و ایده‌آل خرد ناب (Ideal of Pure Reason). این تمایزها اهمیت دارند: آنتینومی‌ها تناقض را نشان می‌دهند، قیاس‌های کاذب استنتاج‌های نادرست درباره‌ی نفس را برملا می‌سازند، و ایده‌های خرد نقشی تنظیمی دارند نه تکوینی. مجموع این تحلیل‌ها نشان می‌دهد که دیالکتیک نزد کانت نه روش کشف، بلکه نقد توهم‌های ذاتی عقل است.

[2] Kant ([1781/1787] 1998); see also Allison (2004).

[3] Epistemology.

[4] Kant ([1781/1787] 1998); see also Allison (2004).

[5] Kant ([1781/1787] 1998); see also Guyer (1987).

[6] Sublation (Aufhebung) (رفع).

می‌یابند. دیالکتیک بدین‌سان به منطق "شدن"^[۱] بدل شد—منطقی که قادر است دانش، مفاهیم و حتی تاریخ را از خلال بازی پویای نفی و دگرگونی پدید آورد^[۲].

این دگرگونی یک گسست بنیادی را نشان می‌دهد. در حالی که برای کانت و پیشینیان او دیالکتیک همچنان جنبه‌ای تشخیصی داشت—ابزاری برای روشن‌سازی یا تحدید اندیشه—با هگل دیالکتیک "تکوینی" شد: اصلی که حرکت اندیشه و واقعیت را تولید می‌کند. از این‌رو بسیاری از مفسران هگل، نه کانت، را معمار دیالکتیک در معنای تماماً مدرن آن می‌دانند^[۳] [۴].

با هگل، دیالکتیک از ابزاری تشخیصی به منطقی مولد بازتعریف شد و معنای آن نسبت به کانت و تمامی پیشینیان به‌طور بنیادی دگرگون گردید.

د - گسست هگلی و پیامدهای آن

۴.۱۲ — دیالکتیک هگلی (Hegelian Dialectic)

دیدگاه‌های گئورگ ویلهلم فریدریش هگل^[۵] درباره‌ی دیالکتیک در مرکز نظام فلسفی او قرار دارند. هگل رویکردی متمایز بسط داد که بر خصلت پویا و تاریخی واقعیت و دانش تأکید می‌کند. دیالکتیک هگلی با "یگانگی اضداد" مشخص می‌شود، که در آن تناقض‌ها نه ناپه‌نجار، بلکه لحظات ضروری در گسترش هستی و اندیشه‌اند. نزد هگل، تناقض "بنیاناً هستی‌شناسانه"^[۶] است: یعنی ذات وجود معین^[۷]، و بنابراین اصلی که از طریق آن واقعیت تحول می‌یابد^[۸].

[1] Logic of becoming.

[2] Hegel ([1807] 1977; [1812–1816] 2010); see also Pippin (1989); Ollman (1993).

[3] برخی پژوهشگران بر تداوم میان کانت و هگل تأکید کرده‌اند: اذعان کانت به اینکه عقل به ناگزیر تناقض را تولید می‌کند، خود مدل پویای اندیشه را نشان می‌دهد. اما نوآوری تعیین‌کننده در ادعای هگل نهفته است که تناقض را نه خطایی برای اصلاح، بلکه نیروی مولد می‌دانست؛ نیروی که توسعه‌ی مفهومی، تاریخی و هستی‌شناسانه را پیش می‌برد.

[4] Taylor (1975).

[5] Georg Wilhelm Friedrich Hegel.

[6] Ontologically Constitutive.

[7] در این جا، واژه "ذات" را "ذات‌گرایانه" به کار نبرده‌ام!

[8] Hegel ([1812–1816] 2010)

جنبه‌ای حیاتی از دیالکتیک هگل تأکید او بر "درون‌ماندگاری" [1] است؛ در این مفهوم که تطور به‌وسیله‌ی تناقض‌ها و نفی‌های درونی هدایت می‌شود، نه علل بیرونی [2]. فروپاشی درونی، هر مرحله دگرگونی را ایجاب می‌کند و به اشکال جامع‌تر و خودآگاه‌تر [3] دانش و واقعیت منتهی می‌شود. این منطق درون‌ماندگار نشان می‌دهد که واقعیت و اندیشه نه از طریق برکشیدن (رفع) بیرونی، بلکه بر اساس ضرورتی درونی پیش می‌روند.

جنبه‌ی مهم دیگر، اصل "گذار از کمیت به کیفیت" [4] است. هگل ادعا می‌کرد که تغییرات تدریجی کمی—برای نمونه، افزایش حرارت در فلز که به درخشندگی می‌انجامد یا گرم شدن آب که دگرگونی حالت [5] را برمی‌انگیزد—می‌تواند به دگرگونی‌های کیفی منتهی شود. این دو مثال تنها موارد صریح او باقی مانده‌اند و اغلب به‌عنوان نمونه‌هایی جذاب، اما غیرمنطبق با مقولات منطقی، نقد می‌شوند. در چارچوب گسترده‌تر دیالکتیکی هگل، نکته این است که واقعیت دگرگونی ساختاری خود-رانده را از سر می‌گذرانند. باین‌حال، بازخوانی دقیق‌تر، این اصل را در قالب "ماهیت غیرخطی" و "پویایی" [6] واقعیت بازتفسیر می‌کند؛ که تغییر تدریجی از آستانه‌هایی عبور می‌کند و به پیدایش کیفیات کاملاً نو می‌انجامد.

در کتاب "علم منطق" [7]، هگل مفهوم "چیز با اندازه خویش" [8] را مطرح می‌کند. این مفهوم نه به معنای "سامانه" و نه به معنای "پدیده" در برداشتِ امروزی، بلکه به‌منزله یگانگی منطقی کیفیت و کمیت فهم می‌شود. هر چیز به اعتبار اندازه و ویژه خود، همان است که هست: کیفیت آن تنها در چارچوب بازه‌ای کمی معین پایدار می‌ماند. چون این اندازه، از مرز خود فراتر رود، آن چیز دیگر آنچه بود نیست و به چیز دیگری تبدیل می‌شود. نزد هگل، این نمونه نمودار ضرورت

[1] Immanence.

[2] Hegel ([1807] 1977).

[3] خودآگاه (self-aware) بودن در این مورد، در چهارچوب برداشت خاص هگل از ایده‌آلیسم آلمانی معنی دارد. [4] هگل، گذار از کمیت به کیفیت (Der Übergang der Quantität in Qualität) را در کتاب "علم منطق" از رهگذر دو مثال به‌یادماندنی توضیح می‌دهد: درخشش فلزات تحت حرارت (Incandescence) و تغییر حالت آب (یخ $\rightarrow$ آب $\rightarrow$ بخار). این دو مثال تنها موارد صریح او هستند و اغلب استعاری، نه کاملاً منطقی، تلقی می‌شوند. چارچوب دقیق‌تر گذار از کمیت به کیفیت را با استفاده از "اثرهای آستانه‌ای" (Threshold Effects) یا "دگرگونی‌های وابسته به مقیاس" (Scale-Dependent Transformation) و بدون احتیاج به دیالکتیک می‌توان توضیح داد. بازتفسیرهای این چینی، تحلیلی روشن‌تر فراهم می‌آورند تا مثال‌های استعاری هگل.

[5] Phase Transition.

[6] تمایز میان "غیرخطی بودن" (Non-Linearity) و "پویایی" (Dynamism) مهم، اما اغلب در مباحث دیالکتیکی مغشوش است. پویایی به گرایش درونی هستی برای حرکت یا دگرگونی اشاره دارد؛ غیرخطی بودن به پیامدهای نامتناسب یا آستانه‌محور اشاره می‌کند، که علل کوچک می‌توانند دگرگونی‌های بزرگ را برانگیزند. تبیین هگل از نسبت کمیت و کیفیت به‌طور ضمنی هر دو ساختار را دربر می‌گیرد. توضیح بیشتر در دو پاراگراف بعدی خواهد آمد.

[7] Hegel ([1812–1816] 2010) *Wissenschaft der Logik* [Science of Logic].

[8] "ein Ding mit seinem Maß".

دیالکتیکی دگرگونی است: "چیز با اندازه خویش" دربرگیرنده درهم‌تنیدگی تعیین‌های کمی و کیفی است. نکته برجسته آن است که این مقوله همچنان در گستره "منطق" جای دارد؛ هگل در اینجا هنوز از سامانه‌های مادی/تجربی با سازوکارهای درونی پیچیده سخن نمی‌گوید، بلکه به صورتی منطقی می‌پردازد که نمونه‌های مادی/تجربی آزمونی تنها برای روشنگری آن به کار گرفته می‌شوند، و نه چیز دیگری [1].

این تمایز برای سنجش دامنه دیالکتیکِ هگل اهمیت دارد. هگل بر این باور بود که ساختارهای منطقی‌ای که در "منطق" آشکار می‌شوند، حقیقت هستی را نیز بیان می‌کنند؛ اما نمونه‌های مادی/تجربی او (جوشیدن آب، درخشش فلزات) نشانگر یک نیروی درونی راستین در جهان طبیعی نیستند. این پدیده‌ها در حقیقت اثرهای آستانه‌ای‌اند که به شرایط بیرونی وابسته‌اند. از همین رو، هنگامی که انگلس بعدها اصل دیالکتیکی را به دانش‌های طبیعی به مثابه قانونی همگانی بسط داد، مرز میان مقوله‌های منطقی هگل و فرایندهای تجربی/مادی را درهم آمیخت. بر پایه سنجش هگلی، دیالکتیک به درستی فراتر از "چیز با اندازه خویش" به مقوله‌های والاتر (ماهیت، مفهوم) گسترش می‌یابد؛ اما قادر نیست که دیالکتیک را، بی‌هیچ دشواری، به فیزیک، شیمی یا زیست‌شناسی تعمیم دهد. برای پرهیز از فزونی مفهومی، باید مرز میان آنچه به راستی "تناقض درونی" است و آنچه صرفاً "شرط‌های بیرونی" به شمار می‌آید، نگاه داشته شود [2].

هگل همچنین بلوک‌های سازنده‌ای چون "گسترش تاریخی و زمینه‌ای" [3] را افزود و دیالکتیک را فرآیندی دانست که از شرایط عینی فرهنگی و زمانی جدانشدنی است [4]. روش نفی او — از جمله "نفی نفی" [5] — تناقض را به موتور تکوینی تطور بدل می‌سازد. در چارچوب ایده‌آلیسم آلمانی [6] است که دیالکتیکِ هگل انسجام می‌یابد، حتی اگر اصطلاحات و مثال‌های او گاه در معرض اتهام شُل بودن یا افراط‌گرایی باقی بمانند.

[1] در کتاب "علم منطق" هگل (۱۸۱۲-۱۸۱۶)، "چیز با اندازه خود" (ein Ding mit seinem Maß) نقطه اوج بخش "اندازه" را نمایان می‌کند. این مقوله بیانگر یگانگی منطقی ساده‌ای میان کیفیت و کمیت است: یک چیز به وسیله نسبت‌های کمی‌ای تعریف می‌شود که کیفیت آن را پایدار نگاه می‌دارند. هنگامی که این نسبت‌ها از حد خود فراتر روند، آن چیز به گونه‌ای کیفی دگرگون می‌شود. این مقوله "سامانه/سیستم" به معنای علمیِ امروزی نیست، بلکه یک مقوله اندیشه/هستی است.

[2] این نکته روشن می‌سازد که چرا بسط‌های بعدی، همچون در کتاب "دیالکتیک طبیعت" انگلس یا در کتاب "زیست‌شناس دیالکتیکی" نوشته لوینس و لیوانتین (Levins & Lewontin)، با دشواری روبه‌رو شدند. انگلس گذار کمیت به کیفیت را به قانونی طبیعی تعمیم داد، در حالی که لوینس و لیوانتین دامنه مفهوم "سامانه" را چنان گسترش دادند که همه چیز می‌توانست به گونه‌ای بازتوصیف شود که "درونی" باشد. هر دو رویکرد خطر فروپاشاندن مرز میان مقوله‌های منطقی و فرایندهای آزمونی را در بر دارند و در نتیجه شفافیت تحلیلی دیالکتیک را تضعیف می‌کنند.

[3] Historical and Contextual Unfolding.

[4] Hegel ([1807] 1977).

[5] Negation of the Negation.

[6] German Idealism.

تنها پس از ترسیم این ویژگی‌ها است که باید به فرمول مشهور "تز-آنتی-تز-سنتز"^[۱] اشاره کرد^[۲]. هرچند این فرمول به‌طور گسترده به‌عنوان یک میان‌بر توضیحی به کار می‌رود، اما بخشی از اصطلاح‌شناسی نظام‌مند هگل نبود؛ بلکه تفسیر ساده‌شده‌ای است که بعدها مفسران—به‌ویژه فیشته^[۳] و شارحان سده‌ی نوزدهم—به‌عنوان بازسازی تفسیری عرضه کردند.

از رهگذر این روش دیالکتیکی، هگل در پی آن بود که فهمی جامع و نظام‌مند از واقعیت، دانش و تاریخ ارائه کند. با بازتعریف تناقض به‌مثابه اصلی مولد، هگل دیالکتیک را به "منطق تطور"^[۴] بدل ساخت—گسستی از تمامی سنت‌های پیشین که تناقض را خطا، مرز یا ابزار بلاغی می‌دانستند.

هگل دیالکتیک را به اصلی مولد و هستی‌شناسانه بازتعریف کرد و تناقض را به موتور خود واقعیت بدل ساخت.

۴.۱۳ — گسست پدیدآمده با هگل (The rupture introduced by Hegel)

در تحول اندیشه‌ی دیالکتیکی، با گذار از الگوهای پیشاهنگی به الگوهای هگلی، گسستی تعیین‌کننده رخ می‌دهد. در سنت‌های پیشین—سقراطی^[۵]، ارسطویی^[۶]، نوافلاطونی^[۷]، و اسکولاستیک^[۸]—دیالکتیک اساساً همچون ابزاری برای شناخت‌شناسی^[۹] عمل می‌کرد: مفاهیم را روشن می‌ساخت (برای نمونه: "شجاعت چیست؟")، پدیده‌ها را تحدید می‌کرد (برای نمونه: "روز چیست؟")، و آراء را می‌آزمود. دیالکتیک در این معنا روشی برای تعریف، نقد یا مناظره بود، و عمدتاً تابع منطق یا تعلیم و تربیت باقی می‌ماند^[۱۰] [۱۱].

[1] Thesis–Antithesis–Synthesis.

[۲] فرمول شناخته‌شده‌ی "تز-آنتی-تز-سنتز" غالباً برای سهولت توضیح روش هگل به کار می‌رود. هگل خود به ندرت این اصطلاحات را به‌طور نظام‌مند به کار گرفت. این فرمول عمدتاً از شارحان بعدی، به‌ویژه فیشته (Fichte) و دیگر مفسران سده‌ی نوزدهم، سرچشمه گرفته است و بیشتر بازسازی تفسیری است تا بازنمایی وفادارانه‌ی منطق هگل (Taylor (1975)).

[3] Johann Gottlieb Fichte.

[4] Logic of development.

[5] Plato ([c. 427–347 BCE] 1997).

[6] Aristotle ([384–322 BCE] 1984); see also Smith (1997).

[7] Proclus (1970).

[8] Aquinas (1920); see also Wallace (1981).

[9] Epistemological tool

[10] Rescher (1977).

[۱۱] سنت‌های پیشین دیالکتیک، از پرسشگری سقراطی تا مناظره‌ی اسکولاستیکی، تناقض را وسیله‌ای برای آزمودن آراء، صیقل‌دادن تعریف‌ها، یا راهبری آموزشی به کار می‌بردند. دیالکتیک پیش از هگل همچنان جزئی از شناخت‌شناسی و بلاغت جای داشت، و به‌مثابه اصلی از خود واقعیت عمل نمی‌کرد.

در مقابل، هگل دیالکتیک را در دو جبهه‌ی تعیین‌کننده بازتعریف کرد. نخست، او آن را از ابزاری برای روشن‌سازی به اصلی مولد بدل ساخت — که دیگر محدود به تحدید مفاهیم نبود، بلکه به ساختن گزارشی نظام‌مند از دانش، واقعیت و تاریخ دست زد [۱] [۲]. تناقض از یک نقص منطقی به اصلی محرک در توسعه‌ی مفهومی بازارزش‌گذاری شد. دوم، از رهگذر مثال‌های مشهور مادی او (درخشش فلزات در اثر حرارت، و دگرگونی‌های حالت آب)، امکان آن پدید آمد که دیالکتیک نه تنها به مثابه منطق اندیشه، بلکه به مثابه نیروی فعال در جهان مادی نیز در نظر گرفته شود [۳]. این گام شرایطی را برای مارکس و انگلس فراهم ساخت تا دیالکتیک را به ماتریالیسم دیالکتیکی بسط دهند — و همزمان واکنش منفی فیلسوفان تحلیلی‌ای چون فرگه [۴] و راسل [۵] را برانگیخت، که منطق را دقیقاً با کنار نهادن تناقض بازتعریف کردند [۶].

بدین‌سان، هگل نه صرفاً تداوم، بلکه گسستی را نمایان ساخت: دیالکتیک از ابزاری برای روشن‌سازی مفهومی به اصلی نظام‌ساز در اندیشه و حتی اصلی تبیینی برای واقعیت مادی بدل شد. این گسست سکوی پدید آورد که مارکس بر آن دگرگونی خویش از دیالکتیک به چارچوبی ماتریالیستی را آغاز کرد — دگرگونی‌ای که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

با هگل، دیالکتیک از روشن‌سازی شناخت‌شناسانه به تولید هستی‌شناسانه و مادی‌گذر کرد — گسستی که مسیر فلسفی آن را به کلی دگرگون ساخت [۷].

[1] Hegel ([1807] 1977); see also Taylor (1975); Pippin (1989).

[۲] بازتعریف هگلی دیالکتیک صرفاً بسط روش‌های پیشین نبود، بلکه تبدیل آن به منطقی مولد بود: تناقض و نفی به موتورهای درون‌ماندگار توسعه‌ی مفهومی و تاریخی بدل شدند.

[۳] هگل گذار از کمیت به کیفیت را از رهگذر مثال‌های مادی، به‌ویژه درخشش فلزات و دگرگونی‌های حالت آب، نشان می‌دهد. هرچند این مثال‌ها به‌عنوان مثال‌های منطقی مشکل‌سازند، گنجاندن آن‌ها نشانگر تمایل هگل به درک دیالکتیک به‌مثابه نیروی فعال فراتر از اندیشه است — حرکتی که بعدتر امکان تفسیرهای ماتریالیستی را فراهم ساخت.

[4] Friedrich Ludwig Gottlob Frege.

[5] Bertrand Russell.

[6] Frege ([1879] 1967); Russell ([1900] 2010)

^۷ من در متن اصلی تا حد امکان بی‌طرف بوده‌ام. با این حال، در پانویس‌ها گهگاه به خود اجازه داده‌ام که بازتاب‌های شخصی خود را بیان کنم. آنچه در پی می‌آید یکی از این موارد است.

هگل بسیار پرکار بود، اما "دقت" هرگز نقطه قوت او نبود. او در به‌کارگیری اصطلاحات بی‌ملاحظه بود، در انتخاب مثال‌ها بی‌پروا عمل می‌کرد، و همواره درگیر تفسیرهای "کش‌دار" و بی‌حد و مرز بود. ادعای او مبنی بر این که کمیت و کیفیت می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند — که با مثال فرسوده "یخ، آب و بخار" یا حتی با قیاس خامی چون "تولد و مرگ" توضیح داده می‌شود — نه عمیق، بلکه سست و شلخته است. این مثال‌ها در برابر دقت موشکافانه فرو می‌ریزند، حتی در چارچوب منطق نامتعارف ایدئالیسم آلمانی خود او. هگل پیشگام و در مواردی نوآور بود، اما بیش از آنکه باید، به چیزی فرومایه‌تر از یاهو‌گویی روشن‌فکرانه سقوط می‌کرد.

۴.۱۴ — دیالکتیک مارکسی (Marxian Dialectic)

کارل مارکس کاربرد دیالکتیک را بر نقدش از سرمایه‌داری^[۱] و تلاشش برای تحلیل پویایی‌های تغییر تاریخی استوار ساخت. رویکرد مارکس به‌طور عمیق وام‌دار هگل است، اما از رهگذر ماتریالیسم فویرباخی^[۲] و درگیری مستقیم با اقتصاد سیاسی بریتانیایی بازجهت‌دهی شد. به‌جای تمرکز بر مفاهیم انتزاعی فلسفی، دیالکتیک مارکسی بر شرایط مادی جامعه، به‌ویژه ساختارهای تولید و روابط طبقاتی تأکید دارد. از این حیث، آثار او سنت دیالکتیکی را به سوی تحلیل واقعیت‌های اجتماعی عینی معطوف ساخت^[۳].

ویژگی محوری روش مارکس درون‌ماندگاری^[۴] است: تناقضاتی که تغییر تاریخی را به حرکت درمی‌آورند از بیرون تحمیل نمی‌شوند، بلکه در دل خود نظام سرمایه‌داری پدید می‌آیند^[۵]. استثمار کار، تمرکز ثروت، و بحران‌های مکرر نه ناپهنجاری، بلکه تناقضات ساختاری‌اند. مارکس استدلال کرد که این تناقضات هم‌پی‌ثباتی سرمایه‌داری را تولید می‌کنند و هم امکان دگرگونی آن را از رهگذر مبارزه‌ی طبقاتی فراهم می‌آورند، و از این راه طبقه‌ی کارگر به عامل رهایی خویش بدل می‌شود.

مارکس همچنین از مفهوم هگلی "گذار از کمیت به کیفیت" بهره‌گرفت، اما آن را نه در متافیزیک بلکه در اقتصاد به کار بست. او استدلال کرد که دگرگونی‌های تدریجی کمی در انباشت سرمایه می‌توانند به تغییرات کیفی، مانند تشدید استثمار، بحران‌های اضافه‌تولید، یا دگرگونی‌های انقلابی^[۶] [۷] بینجامند. مارکس با بسط این اصل در پویایی‌های سرمایه‌داری، کوشید خصلت غیرخطی و بحران‌خیز آن را دریابد.

از این رو، مارکس چند بلوک سازنده را که پیش‌تر وجود داشتند درهم آمیخت: از هگل، تأکید بر تناقض و تحول؛ از فویرباخ، اولویت شرایط مادی؛ و از اقتصاددانان کلاسیک، بینش‌هایی درباره‌ی

[۱] روش دیالکتیکی مارکس چارچوبی نظام‌مند برای تحلیل سرمایه‌داری، تناقضات درونی آن، و توسعه‌ی تاریخی‌اش فراهم آورد. تأثیر آن بسیار فراتر از فلسفه رفت و به اقتصاد، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، تاریخ‌نگاری، و نظریه‌ی انتقادی راه یافت.

[۲] نقد فویرباخ (Ludwig Feuerbach) بر ایده‌آلیسم هگلی—به‌ویژه تأکید او بر وجود حسی انسان و مفهوم "نوع‌بودگی" (Species-Being) نقشی انتقالی ایفا کرد. مارکس این مضمون‌ها را رادیکالیزه کرد، اما نقش فویرباخ نشان می‌دهد که ماتریالیسم مارکس بی‌پیشینه نبود.

[3] Marx ([1867] 1990).

[4] Immanence.

[۵] تأکید بر درون‌ماندگاری—اینکه تناقضات در دل یک نظام پدید می‌آیند نه بر اثر فشارهای بیرونی— نشان‌دهنده‌ی تداوم با هگل است، اما با تمرکز بر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی بازجهت‌دهی شده است.

[۶] کاربرد مارکس از اصل گذار کمیت—کیفیت نشان‌دهنده‌ی سازگار کردن مقولات هگلی با اقتصاد سیاسی است، نه ابتکار شخصی او.

[7] Marx ([1867] 1990).

کار، ارزش، و سرمایه. گام متمایز او این بود که این عناصر را در ماتریالیسم تاریخی^[۱] درهم جوش داد—چارچوبی که در آن تغییر اجتماعی، همچون پیامد تولید مادی، تضاد طبقاتی، و تناقضات نظام‌مند، فهم می‌شود^[۲].

مارکس توانست رشته‌های موجود—تناقض هگلی، ماتریالیسم فویرباخی، و اقتصاد کلاسیک—را در چارچوبی مادی‌گرایانه و مؤثر برای تحلیل "سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی" بازترکیب کند.

۴.۱۵ — دیالکتیک انگلسی (Engelsian Dialectic)

فردریش انگلس^[۳] دیدگاه خود درباره‌ی دیالکتیک را بر حضور عینی تناقضات در طبیعت و جامعه متمرکز ساخت. او استدلال کرد که تناقضات در ذات اشیاء و فرایندها نهفته‌اند^[۴]. برای انگلس، دیالکتیک صرفاً روشی برای اندیشیدن نبود، بلکه بازتابی از ساختارهای واقعی تغییر و تحول به شمار می‌آمد. یکی از اصول کلیدی در طرح او "گذار از کمیت به کیفیت" بود، که با آن تغییرات تدریجی کمی به دگرگونی‌های کیفی ناگهانی منجر می‌شوند^[۵].

برخلاف هگل که این اصل را عمدتاً از رهگذر نمونه‌های منطقی و مفهومی نشان می‌داد، انگلس آن را در علوم طبیعی بنیان نهاد^[۶]. او افزون بر دو مثال هگل، دگرگونی‌های فازی آب و درخشندگی فلزات با حرارت بالا، از مثال‌های وارونگی قطبیت مغناطیسی، وجود آلوتروپ‌ها (اشکال ساختاری متفاوت از یک عنصر واحد)، واکنش‌های افزایشی هیدروکربن‌ها، و روابط نظام‌مند جدول تناوبی استفاده کرده و آن‌ها را به‌عنوان نمونه‌های تجربی از تحول دیالکتیکی ذکر می‌کرد. انگلس همچنین این اصل را به جامعه بسط داد؛ برای مثال، نشان داد چگونه انباشت ثروت فراتر از یک آستانه معین، پول را به سرمایه بدل می‌سازد^[۷].

[1] Historical Materialism.

[2] Marx ([1845–1846] 1970; [1867] 1990).

[3] Frederick Engels.

[4] Engels ([1878] 1969); see also Reuten (1997).

[5] Engels ([1878] 1969); see also Ilyenkov (1977).

[6] درون سنت مارکسیسم ارتدوکس، به‌ویژه در فلسفه‌ی شوروی، حجم وسیعی از ادبیات بر بسط دیالکتیک توسط انگلس به قلمرو طبیعت تأکید داشت. در اینجا، دیالکتیک نه فقط به‌عنوان روشی منطقی یا انتقادی، بلکه همچون قانونی عینی که بر خود ماده حکومت می‌کند، تفسیر می‌شد. اندیشمندانی چون یوزف دیترزگن (Joseph Dietzgen)، گئورگی پلخانف (Georgi Plekhanov)، و اِوالد ایلنکوف (Evald Ilyenkov) این دیدگاه را پیش بردند، و بسیاری از آثار علمی شوروی به‌منزله‌ی تأیید دیالکتیک در طبیعت نگاشته شدند. با این حال، این مقاله در پی آن خط فکری نیست، زیرا تمرکز آن بر جایگاه شناخت‌شناختی و منطقی دیالکتیک در تاریخ اندیشه است.

[7] Marx & Engels ([1848] 1976).

با چنین نمونه‌هایی، انگلس دیالکتیک را به یک چارچوب تبیینی عام گسترش داد و آن را همچون قانونی در نظر گرفت که نه تنها بر جامعه بلکه بر طبیعت نیز حاکم است. تأکید او بر درون‌ماندگاری بیانگر آن بود که تناقضات و تحولات درونی نظام‌ها پدید می‌آیند، خواه در روندهای طبیعی فیزیکی و خواه در روابط اجتماعی^[۱]. این موضع‌گیری نقطه‌ای افتراقی بود از منطق مفهومی هگل و ماتریالیسم تاریخی مارکس، زیرا دیالکتیک را به مثابه اصلی هستی‌شناسانه^[۲] برای ماده و حرکت صورت‌بندی کرد^[۳].

اثر انگلس با عنوان آنتی‌دورینگ^[۴] نمونه‌ی بارز این بسط است، جایی که او شیوه‌های ایستا و متافیزیکی اندیشه را نقد کرده و بر خصلت پویا، متناقض، و دگرگون‌ساز واقعیت تأکید می‌کند^[۵]. با این حال، همین بسط، پرسش‌های فلسفی ماندگاری را به ذهن متبادر می‌آورد: آیا فراخوانی تناقض در فرایندهای فیزیکی واقعاً به معنای دیالکتیک است یا صرفاً استعاره‌ای بیش نیست؟ آیا گذارهای کمیت-کیفیت در شیمی یا فیزیک، اگر فاقد توسعه‌ی مفهومی درون‌ماندگار مرکزی در روش هگلی باشند، را می‌توان دیالکتیکی دانست؟ و اگر قوانین دیالکتیکی در طبیعت مستقل از شناخت یا جامعه‌ی انسانی عمل می‌کنند، چه جایگاه هستی‌شناختی باید برای آن‌ها قائل شد؟

نوآوری متمایز انگلس در این بود که دیالکتیک را همچون یک "قانون عام هستی" صورت‌بندی کرد، آن را هم در علوم طبیعی و هم در جامعه بنیان نهاد — اما این حرکت ابهامات فلسفی عمیقی را پدید آورد که همچنان حل نشده باقی مانده‌اند^[۶].

ه - بازتفسیرهای معاصر

۴.۱۶ — بازتفسیرهای تحول‌آفرین بیرون از نظام‌سازی

اگرچه بسیاری از ساختارهای مهم در دیالکتیک معطوف به دگرگونی‌های نظام‌مند و کلان هستند، برخی دیگر تغییراتی محدودتر اما اثرگذار ارائه کرده‌اند. سه متفکر زیر سه شیوه‌ای متمایز از بازتفسیر — وجودی، روش‌شناختی/سیاسی، و فرهنگی — را نمایندگی می‌کنند که دامنه‌ی اندیشه‌ی دیالکتیکی را فراتر از نظام‌سازی گسترش دادند.

[1] Engels ([1878] 1969).

[2] Ontological Principle.

[3] Hegel ([1812–1816] 2010); see also Reuten (2002).

[4] Anti-Dühring (Herr Eugen Dühring's Revolution in Science).

[5] Engels, [1878] 1969.

[۶] در مقاله دوم از این سری مقاله‌ها، مثال‌هایی که هگل و انگلس برای تعمیم دیالکتیک به طبیعت به کار برده‌اند، از دیدگاهی علمی مورد نقد قرار می‌گیرند.

۴.۱۶.۱ — کی‌یرگور: دیالکتیک و جهش سوبژکتیویته

سورن کی‌یرگور^[۱] دیالکتیک هگلی را به دلیل غفلت از سوبژکتیویته‌ی فردی و تجربه‌ی وجودی مورد انتقاد قرار می‌دهد. در حالی که دیالکتیک هگل به‌طور غیرشخصی و بر اساس ضرورت مفهومی گسترش می‌یابد، کی‌یرگور بر تجربه‌ی یگانه و فروکاست‌ناپذیر فرد در برابر خدا تأکید می‌کند. برای او، "جهش ایمانی" با پارادوکس‌هایی روبه‌رو می‌شود که نه می‌توان آن‌ها را عقلانی میانجی‌گری کرد و نه در قالب سنتز حل نمود، بلکه باید آن‌ها را به‌طور وجودی تحمل کرد^[۲].

نکته‌ی مهم این است که خود کی‌یرگور هرگز "جهش ایمانی" را به‌عنوان دیالکتیکی توصیف نکرد. این بازتفسیر بعداً توسط متفکرانی همچون ژان وال^[۳]، کارل یاسپرس^[۴]، و پل تیلیش^[۵] مطرح شد. در کاربرد آن‌ها، "دیالکتیک" دیگر به معنای حل منطقی تناقض نبود، بلکه به معنای رویارویی زیسته با تناقضات فروکاست‌ناپذیر تلقی شد.

۴.۱۶.۲ — لوکاچ: شی‌وارگی و کلیت در دیالکتیک مارکسیستی

گئورگ لوکاچ^[۶] دیالکتیک مارکسی را با معرفی مفهوم "شی‌وارگی"^[۷] گسترش داد: فرایندی که طی آن روابط اجتماعی انسان‌ها در سرمایه‌داری شکل "اشیاء" به خود می‌گیرند و مستقل و تغییرناپذیر جلوه می‌کنند. در کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی"^[۸]، لوکاچ استدلال می‌کند که شی‌وارگی ساختار تاریخی واقعیت را پنهان می‌سازد و دیالکتیک باید کلیت^[۹] نهفته در پس این نمودهای منجمد را بازیابی کند.

در اینجا، "کلیت" بازیان ساده‌ی سنتز هگلی نیست. برای هگل، سنتز به معنای حل منطقی تناقضات در فرایند توسعه‌ی مفهومی بود. در مقابل، برای لوکاچ "کلیت" اصلی روش‌شناختی است: هر پدیده‌ی اجتماعی فقط در پرتو کلیت تاریخی جامعه‌ی سرمایه‌داری قابل درک است. بنابراین، کلیت به‌جای حل تناقضات، آن‌ها را در چارچوب ساختاری گسترده‌تری قرار می‌دهد و

[1] Søren Kierkegaard.

[2] Kierkegaard, [1849] 1980.

[3] Jean Wahl.

[4] Karl Jaspers.

[5] Paul Tillich.

[6] Georg Lukács.

[7] Reification.

[8] History and Class Consciousness [1923] 1971.

[9] Totality.

امکان نقد و پراتیک انقلابی را فراهم می‌آورد. این تغییر در روش‌شناسی تأثیرات وسیعی داشته است، اگر چه مشکلاتی را هم به‌همراه آورده است.^[۱]

۴.۱۶.۳ — گرامشی: هژمونی فرهنگی به‌مثابه‌ی مبارزه‌ی دیالکتیکی

آنتونیو گرامشی^[۲] دیالکتیک مارکسی را با تأکید بر مفهوم "هژمونی فرهنگی" بسط داد: روندی که طی آن طبقات حاکم از طریق رهبری ایدئولوژیک و نیز اجبار، رضایت عمومی را به دست می‌آورند. در کتاب "دفترهای زندان"^[۳]، گرامشی دیالکتیک را با تحلیل فرهنگی تلفیق می‌کند و نشان می‌دهد که مبارزه‌ی طبقاتی تنها در سطح تولید مادی جریان ندارد، بلکه در میدان معانی فرهنگی، نهادها، و اقتدار روشنفکران نیز رخ می‌دهد.

برای گرامشی، هژمونی ماهیتی دیالکتیکی دارد زیرا مبارزه‌ای از تناقضات درون روبنای فرهنگی و نهادی است. بدین ترتیب، دامنه‌ی دیالکتیک فراتر از اقتصاد کشیده می‌شود و خصلت مناقشه‌آمیز و پویای ایدئولوژی را برجسته می‌سازد.

کی‌یرکگور، لوکاچ، و گرامشی هر یک دیالکتیک را بیرون از نظام‌سازی بازتفسیر کردند: کی‌یرکگور در بعد وجودی، لوکاچ در بعد روش‌شناختی و سیاسی، و گرامشی در بعد فرهنگی. دستاورد آن‌ها نشان می‌دهد که دیالکتیک ابزاری انعطاف‌پذیر است که می‌تواند برای مواجهه با پارادوکس، ساختارهای اجتماعی، و مبارزات فرهنگی به کار رود.

[۱] مفاهیم شی‌وارگی، کلیت و "بسته‌ناپذیری" (non-closure) هر یک با این پرسش درگیر می‌شوند که چگونه جوامع، ساختارهای خود را پنهان یا آشکار می‌سازند. برای لوکاچ، شی‌وارگی فرایندی است که در آن روابط میان انسان‌ها در سرمایه‌داری همچون روابط میان اشیاء جلوه می‌کنند و فعالیت انسانی ثابت و تغییرناپذیر به نظر می‌رسد. واکنش روش‌شناختی او "کلیت" است: فهم هر پدیده تنها در افق کل ممکن است. بر خلاف "سنتز" هگلی، کلیت تناقض‌ها را حل نمی‌کند بلکه آن‌ها را در یک بستر تاریخی معین جای می‌دهد. ایده‌ی پس‌اساختارگرایانه‌ی "بسته‌ناپذیری" در اینجا هم‌آواست: هر دو خیال آشتی‌ناپایی را رد می‌کنند. اما یک تفاوت مهم وجود دارد — "بسته‌ناپذیری" برگشودگی و امکان‌های تصادفی تأکید می‌کند، در حالی که لوکاچ بر تعیین تاریخی اصرار می‌ورزد و تناقض‌ها را در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جای می‌دهد.

با این حال، شی‌وارگی منحصر به سرمایه‌داری نیست، بلکه تنها شکلی از گرایش عام جوامع به طبیعی جلوه‌دادن ساختارهای خویش است — چه از طریق سنت، چه دین یا منزلت. مفهوم کالا، باید صرفاً در حوزه‌ی اقتصاد باقی بماند و به کلید متافیزیکی برای فرهنگ، سیاست یا آگاهی ارتقا نیابد. لوکاچ و آدورنو این اصطلاح را بیش از اندازه بسط می‌دهند و بدین‌سان مرتکب نوعی امپریالیسم مفهومی می‌شوند: آن‌ها مقوله‌ای تاریخی-محدود را به توضیحی فراگیر برای همه‌چیز بدل می‌سازند. این افراط مفهومی اعوجاج‌هایی به بار می‌آورد، از جمله این ادعا که عقلانیت "روشنگری، تمامیت‌خواه است" یا این که بازتولید را می‌توان به محاسبه‌ی اقتصادی فروکاست. این‌ها بینش‌های حقیقی نیستند، بلکه محصول همان افراط مفهومی‌اند.

[2] Antonio Gramsci.

[3] Gramsci ([1929–1935] 1971). Prison Notebooks.

۴.۱۷ — دیالکتیک نفی آدورنو

دیالکتیک تئودور آدورنو^[۱] با جهت‌گیری نفی (سلبی) خود تعریف می‌شود و بر "غیراین‌همانی"^[۲] میان مفاهیم و واقعیت تأکید دارد. برای آدورنو، اندیشه و زبان ناگزیر در بازنمایی پیچیدگی جهان ناکام می‌مانند^[۳]. بنابراین دیالکتیک به روشی برای آشکار ساختن تناقضات در جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن بدل می‌شود، به‌ویژه در نحوه‌ای که ایدئولوژی‌های مسلط به مشروعیت‌بخشی ستم و سلطه کمک می‌کنند.

برخلاف فیلسوفان پیشین که در پی ساختن نظام‌های ایجابی از دل دیالکتیک بودند، پروژه‌ی آدورنو با نوعی کناره‌گیری نظام‌مند مشخص می‌شود. دیالکتیک نفی او سه ویژگی کلاسیک را نفی می‌کند:

- ۱ - سنتز: تناقضات نباید در وحدتی برتر آشتی داده شوند.
- ۲ - کلیت: نظام‌های منسجم اندیشه به‌مثابه نقاب‌های ایدئولوژیک سلطه تلقی می‌شوند.
- ۳ - فرجام‌گرایی تاریخی^[۴]: دیالکتیک از باور به توسعه تدریجی و پیش‌رونده تهی می‌گردد^[۵].

با این نفی‌ها، آدورنو دیالکتیک را نه مسیر آشتی، بلکه تمرینی برای نقد دائمی بازتعریف می‌کند؛ نقدی که تناقض را زنده نگاه می‌دارد و آن را به شکلی از مقاومت در برابر خشونت بسته‌شدن مفهومی بدل می‌سازد.

این رویکرد در تضاد آشکار با پیشینیان اوست: کانت دیالکتیک را ابزاری انتقادی برای تعیین حدود خرد به‌کار گرفت؛ هگل دیالکتیک را به منطقی مولد بدل ساخت که می‌توانست نظام‌ها را بسازد و حرکت اندیشه و واقعیت را دنبال کند؛ مارکس دیالکتیک را به روشی تاریخی-مادی بدل کرد که تناقض را به ساختارهای اجتماعی و اقتصادی، به‌ویژه مبارزه‌ی طبقاتی، پیوند می‌زد.

[1] Theodor Adorno.

[2] Non-identity.

[3] Adorno ([1966] 1973).

[4] Historical-teleological.

[۵] اصطلاح "فرجام‌گرایی تاریخی" (historical-teleological)، اصطلاحی موجه است، زیرا دیالکتیک نفی (سلبی) آدورنو هر دو را رد می‌کند: (۱) گسترش تاریخی عقل یا مبارزه‌ی طبقاتی به‌مثابه فرایندی ذاتاً پیش‌رونده، و (۲) باور غایت‌گرایانه به سنتز یا رستگاری نهایی. دیالکتیک او بی‌مقصد است — معطوف به سلبيت پایدار به‌جای حل و رفع است.

آدورنو، برعکس، نه روشنگری، نه نظام‌سازی، و نه بنیان‌گذاری تاریخی ارائه می‌دهد. او دیالکتیک را از هر گونه جهت‌گیری ایجابی تهی کرده و آن را به سلبیت محض فرو می‌کاهد: امتناع از آشتی، پیشرفت یا رستگاری.

این رویکرد در کتاب "دیالکتیک روشنگری" [1] که با ماکس هورکهایمر [2] نوشته شد، آشکار می‌گردد. در اینجا دیالکتیک دیگر به شناخت‌شناسی یا "حقیقت" مربوط نمی‌شود، بلکه به تشخیص خود "خرد/عقل" به مثابه‌ی یک فاجعه‌ی تاریخی می‌پردازد. آن‌ها استدلال می‌کنند که عقلانیت روشنگری ناگزیر به "عقلانیت ابزاری" تنزل می‌یابد؛ شکلی از محاسبه که در خدمت سلطه است، نه رهایی. تز مشهورشان مبنی بر اینکه "روشنگری توتالیتراست" این مدعا را به اوج می‌رساند: عقلانیت خود به‌عنوان همدست ستم معرفی می‌شود و نهایتاً در فاشیسم، سرمایه‌داری، و کنترل تکنوکراتیک به اوج می‌رسد.

این حرکت معادل با اعلان جنگ فکری علیه علم است. آدورنو و هورکهایمر با فروپاشاندن تمایز میان کاربردهای رهایی‌بخش علم (پزشکی، نهادهای دموکراتیک، گفتمان حقوق بشر) و سوءاستفاده‌های آن، روش را با سوءاستفاده خلط می‌کنند. از آن بدتر، استدلال آن‌ها خودوپرانیگر است: آن‌ها از نقد عقلانی بهره می‌گیرند تا علیه عقلانیت استدلال کنند، و بر همان ابزارهای روشنگری تکیه می‌کنند که می‌خواهند بی‌اعتبار سازند. بدین ترتیب خطر آن می‌رود که دیالکتیک به بلاغتی (رتوریکی) از سوءظن تقلیل یابد، بی‌آنکه منابعی سازنده در اختیار بگذارد، و تنها نومی‌دی جای پیشرفت انتقادی بنشیند. و با این حال، همین سلبیت، الهام‌بخش حوزه‌های گسترده‌ای از نقد فرهنگی شد؛ از زیبایی‌شناسی پس از جنگ گرفته تا مطالعات رسانه، جایی که دیالکتیک کمتر به منزله‌ی راهی به سوی "حقیقت" و بیشتر به‌عنوان ابزاری برای تشخیص سازوکار سلطه بازتدوین شد.

دیالکتیک نفی آدورنو بی‌شک بر فلسفه، نظریه‌ی فرهنگی، و نقد سیاسی تأثیر گذاشت. اما این دیالکتیک همچنین گسستی تعیین‌کننده را نمایان ساخت: رها کردن دیالکتیک به‌عنوان وسیله‌ی دانش یا رهایی و بازتعریف آن به مثابه‌ی شیوه‌ای از نفی بی‌امان. این پرسش همچنان باقی است که آیا این دگرگونی باید به‌عنوان عمقی فلسفی یا به مثابه‌ی بن‌بستی نومیدانه در میراث آدورنو تلقی شود.

در برابر محدودیت‌های کانت، نظام‌سازی هگل، و ماتریالیسم تاریخی مارکس، آدورنو و هورکهایمر دیالکتیک را به سلبیت محض بازتفسیر کردند — جنگی با عقلانیت روشنگری که

[1] Dialectic of Enlightenment.

[2] Max Horkheimer.

علم را با سلطه یکی می‌انگارد، روش خود را تضعیف می‌کند، و خطر آن را دارد که فلسفه را با نقدی بی‌امید تنها بگذارد.

۴.۱۸ — تلاش فردریک جیمسن برای مدرن‌سازی دیالکتیک

فردریک جیمسن [۱] در کتاب "مظاهر دیالکتیک" [۲] می‌کوشد دیالکتیک را با پیچیدگی‌های سرمایه‌داری متأخر و پست‌مدرنیته سازگار کند. او استدلال می‌کند که دیالکتیک باید هم کارکردی تحلیلی و هم روایی داشته باشد؛ یعنی به ما کمک کند کلیت تناقضات اجتماعی‌ای را که زندگی معاصر را تعریف می‌کنند دریابیم. در مرکز این پروژه، مفهوم "نقشه‌برداری شناختی" [۳] او قرار دارد — شیوه‌ای تفسیری برای جهت‌دهی به افراد در دل شبکه‌های گسترده و اغلب نامرئی سرمایه‌داری جهانی، به گونه‌ای که بتوانند موقعیت خود را در ساختارهای کلان اقتصادی، فرهنگی و ژئوپولیتیک تشخیص دهند [۴].

افزون بر این، جیمسن عنصر جدیدی به نام "نقد اتوپایی" [۵] معرفی می‌کند؛ جستجوی انگیزش‌های اتوپایی نهفته در اشکال فرهنگی. برخلاف تأکید آدورنو بر نفی، جیمسن حتی فرهنگ عامه را حامل بیان ناخودآگاه آرزوهایی برای ترتیبات اجتماعی بدیل می‌خواند. این "ردپاهای اتوپایی" هم محدودیت‌های اکنون را آشکار می‌کنند و هم امکان‌های تحقق‌نیافته‌ی آن را [۶].

با ترکیب "نقشه‌برداری شناختی" و "نقد اتوپایی"، جیمسن دیالکتیک را به نوعی هرمنوتیک فرهنگی بدل می‌سازد که با ابهام و پیچیدگی جهانی‌شدن سازگار است. او بی‌اعتمادی آدورنو نسبت به کلیت را به ارث می‌برد، اما آن را در جهت شیوه‌های تفسیری و روایی به کار می‌گیرد که بر امکان تاریخی تأکید دارند، نه بر یأس.

با این حال، این بازتفسیر پرسش‌هایی برمی‌انگیزد. برخلاف سیر کلاسیکی که از کانت تا انگلس امتداد یافت — و به تدریج ابعاد شناخت‌شناختی، هستی‌شناختی، تاریخی و مادی را به دیالکتیک افزود — جیمسن نوآوری مفهومی هم‌ترازی عرضه نمی‌کند. بلکه شاید کاربرد او از واژه‌ی "دیالکتیک" بیش از آنکه گسترشی دقیق و فلسفی باشد، بیشتر نشانه‌ای از پیوند با سنت "نظریه‌ی انتقادی" باشد.

[1] Fredric Jameson.

[2] Valences of the Dialectic, 2009.

[3] cognitive mapping.

[4] Jameson (2009) Valences of the Dialectic.

[5] Utopian critique.

[6] Jameson, 2005.

جیمسن دیالکتیک را به عنوان نوعی هرمنوتیک روایی و فرهنگی، بر پایه‌ی "نقشه‌برداری شناختی" و "نقد اتوپیا"، برای سرمایه‌داری متأخر بازتفسیر می‌کند. اما این که آیا این رویکرد یک تحول فلسفی اصیل به شمار می‌رود یا صرفاً ادامه‌ای بلاغی بر سنت دیالکتیک است، پرسشی همچنان گشوده باقی می‌ماند.

۴.۱۹ — تلاش اسلاوی ژیزک برای مدرن‌سازی دیالکتیک

اسلاوی ژیزک می‌کوشد دیالکتیک را از نو زنده کند، از طریق ادغام روان‌کاوی لاکانی، منطق هگلی، و نقد مارکسیستی. برای ژیزک، تناقض نه لحظه‌ای است برای برکشیده شدن (رفع شدن) در وحدت، بلکه یک ثابت هستی‌شناختی است: خودِ واقعیت بر اساس ناتمامی، ناممکنی، و ستیز ساختار یافته است [۱].

با تکیه بر مفهوم "امر واقعی" در لاکان، ژیزک "ناممکنی ساختاری" را به عنوان هسته‌ی دیالکتیک معرفی می‌کند: هرگونه بسته‌شدن همواره مسدود است و هم‌نهادی (سنتز) برای همیشه به تعویق می‌افتد. دیالکتیک نزد او بر این متمرکز است که چگونه سوژگی و ایدئولوژی، نه از آشتی مفهومی پیش‌رونده، بلکه از شکست نمادین‌سازی‌ها، شکاف‌ها، و ترومای روانی پدید می‌آیند. او همچنین ایده‌ی "دید پارالاکس" [۲] را بسط می‌دهد — شکافِ تقلیل‌ناپذیر میان چشم‌اندازهایی که هرگز نمی‌توان آن‌ها را در یک هم‌نهاد بالاتر ادغام کرد. به نظر ژیزک، واقعیت از نوسان میان دیدگاه‌های ناسازگار ساخته می‌شود، نه از حل و فصل نهایی آن‌ها [۳].

برای روشن شدن این گسست، می‌توان مفهوم "نمادین‌سازی ناکام" نزد ژیزک را با مفهوم "گشتالت ناتمام" در روان‌شناسی گشتالت مقایسه کرد. هر دو از تنش روانی در برابر ناتمامی آغاز می‌کنند. اما گشتالت بر این فرض استوار است که بسته‌شدن امکان‌پذیر است: ذهن می‌کوشد قطعات پراکنده را در کل‌های منسجم ادغام کند و غالباً موفق می‌شود. ژیزک، در مقابل، ناتمامی را رادیکال می‌سازد و مدعی است که "امر واقعی" تضمین می‌کند که بسته‌شدن اساساً ناممکن است. این مقایسه نکته‌ای کلیدی را آشکار می‌سازد: اگر دیالکتیک از سنتز تهی شود، روش ژیزک بیشتر به روان‌شناسی شباهت دارد تا به فلسفه. چارچوب او، هرچند انگیزاننده، خطر آن را دارد که دیگر منطق دیالکتیکی نباشد، بلکه به مدلی روان‌کاوانه از سوژگی بدل گردد.

[1] Žižek, 1989; Žižek, 2012.

[2] Parallax view.

[3] Žižek, 2006.

این وفاداری به ناتمامی ساختاری، ژیزک را، شاید ناخواسته، هم‌سو با دیالکتیک نفی آدورنو و هرمنوتیک فرهنگی جیمسن قرار می‌دهد. هر سه، مسیر دیالکتیک کلاسیک را که به آشتی می‌انجامید کنار می‌گذارند و جای آن را با تناقض بی‌پایان، نفی حل‌نشده، یا ابهام نمادین پر می‌کنند. اما این مسیر پرسشی سرنوشت‌ساز را برمی‌انگیزد: در چه نقطه‌ای رد سنتز به معنای رد خودِ دیالکتیک خواهد بود؟

مدافعان ژیزک استدلال می‌کنند که آثار او "روح تناقض" را که جوهر دیالکتیک است حفظ می‌کند، حتی اگر شکل منطقی آن را کنار بگذارد. منتقدانش در برابر می‌گویند آنچه باقی می‌ماند نه دیالکتیک، بلکه صرفاً بلاغی از پارادوکس و ناتمامی است — روان‌شناسی‌ای بارور از حیث فکری، شاید، اما دیگر نه فلسفه‌ای از دیالکتیک.

۵ - پیچ‌وخم‌های مفهوم دیالکتیک

برای جمع‌بندی مباحث پیشین، می‌توانیم به‌اختصار مسیر دگرگونی‌های مفهومی‌ای را دنبال کنیم که معنای دیالکتیک را در تاریخ فلسفه متحول کرده است. هر فیلسوف با افزودن یا کاستن از عناصر ساختاری، کارکرد آن را از نو تعریف کرده است.

از زنون الائی تا افلاطون: دیالکتیک از نقد پارادوکسیکال حرکت و کثرت به‌سوی روشی نظام‌مندتر حرکت می‌کند، جایی که پرسشگری سقراطی با نظریه مثل ترکیب می‌شود تا صعودی سازنده پدید آورد.

از افلاطون تا ارسطو: دیالکتیک از ایده‌آلیسم متافیزیکی به استدلال تجربی و قیاسی منتقل می‌شود، بر اندوکسا (عقاید معتبر) و مناظره ساختاری تکیه می‌کند، در حالی که هسته گفت‌وگویی خود را حفظ می‌کند.

از ارسطو تا نوافلاطونیان: جست‌وجوی منطقی به صعود عرفانی بدل می‌شود، همراه با افزوده‌شدن آموزه صدور سلسله‌مراتبی، الاهیات سلبی، و چشم‌انداز وحدتی ورای هستی.

از نوافلاطونیان تا دیالکتیک اسلامی و اسکولاستیک: دیالکتیک با الاهیات درهم می‌آمیزد و سنت‌های نظام‌مند جدل را پدید می‌آورد. از طریق اندیشمندانی چون فارابی، ابن‌سینا، ابن‌رشد و توماس آکویناس، منطق ارسطویی در خدمت الاهیات و فلسفه قرار می‌گیرد.

از اسکولاستیک قرون وسطی تا اومانیزم رنسانس و رامیسم: دیالکتیک به ابزارهای روشی و آموزشی ساده‌تر بدل می‌شود، استدلال‌های متافیزیکی پیچیده جای خود را به روشنی دوتایی و کارکرد آموزشی می‌دهند.

نقدهای پیشاکانتی (دکارت، لاک، هیوم): دیالکتیک با شکاکیت و احتیاط روش‌شناسانه کنار زده می‌شود، متافیزیک قیاسی تضعیف می‌گردد و زمینه برای بازتعریف کانتی فراهم می‌شود.

از کانت تا هگل: بازتعریفی تعیین‌کننده رخ می‌دهد: کانت دیالکتیک را به افشای توهمات عقل محدود می‌کند، در حالی که هگل تناقض را به موتور مولد اندیشه، تاریخ، و خود واقعیت بدل می‌سازد.

از هگل تا مارکس: دیالکتیک از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم وارونه می‌شود و در تحلیل مبارزه طبقاتی و تغییر تاریخی به کار گرفته می‌شود.

از مارکس تا انگلس: دیالکتیک به طبیعت نیز گسترش می‌یابد و به عنوان مجموعه‌ای عینی از قوانین حاکم بر دگرگونی‌های فیزیکی و اجتماعی مطرح می‌گردد.

از انگلس تا مکتب فرانکفورت (آدورنو، هورکهایمر): دیالکتیک دیگر روشی سازنده نیست، بلکه به "دیالکتیک نفی" بدل می‌شود: نقد این‌همانی، سلطه، و کلیت‌های کاذب، که تناقض در آن بدون حل و فصل باقی می‌ماند.

کی‌یرگگور، لوکاچ، و گرامشی: بیرون از نظام‌سازی، کی‌یرگگور پارادوکس اگزیستانسیال را طرح می‌کند، لوکاچ مفهوم شیء‌وارگی و تمامیت را در دیالکتیک مارکسیستی بسط می‌دهد، و گرامشی آن را به هژمونی فرهنگی و مبارزه ایدئولوژیک گسترش می‌دهد.

از مکتب فرانکفورت تا جیمسن و ژیرک: دیالکتیک بیش از پیش از کارکرد کلاسیک خود فاصله می‌گیرد، به صورت "نقشه‌برداری شناختی" (جیمسن) یا "ناممکنی هستی‌شناختی" (ژیرک) بازتفسیر می‌شود. در هر دو حالت، خطر آن وجود دارد که به برجستگی بلاغی و انعطاف‌پذیر فروکاسته شود و از ریشه‌های شناخت‌شناسانه‌ی خود جدا گردد.

تاریخ دیالکتیک شباهت به ساخت بنایی عظیم برای عقل دارد: تا هگل برپا شد و گسترش یافت، با مارکس و انگلس به عرصه‌های پیرامونی کشانده شد، و سرانجام با آدورنو و اندیشمندان متأخر، از هم گسسته و بی‌ثبات رها گردید.

۶ - نتیجه گیری

مفهوم دیالکتیک دگرگونی‌های عمیق و نابرابری را پشت سر گذاشته است؛ از فلسفه یونان باستان تا نظریه‌های معاصر. هسته اولیه آن در بررسی عقلانی تناقض و جست‌وجوی وضوح مفهومی نهفته بود. تا گذار کانت-هگل، دیالکتیک عمدتاً یکپارچگی شناخت‌شناسی خود را حفظ کرد و از یک روش پرسش و گفت‌وگو به منطق مؤلف اندیشه و خودانتقادی تحول یافت. اما از هگل به بعد، به‌ویژه در نزد مارکس، انگلس و مکتب فرانکفورت، این یکپارچگی فروپاشید: دیالکتیک در خدمت ماتریالیسم تاریخی، نقد اجتماعی یا تحلیل فرهنگی قرار گرفت، غالباً به بهای از دست دادن انسجام روشی و شناخت‌شناسانه. در میان اندیشمندان متأخر همچون جیمسن و ژیزک، اصطلاح "دیالکتیک" همچنان به کار می‌رود، اما اغلب بیشتر به مثابه استعاره‌ای انعطاف‌پذیر است تا روشی دقیق و تعریف‌شده.

این مقاله از ارائه یک تعریف رسمی واحد برای دیالکتیک پرهیز کرده است. در عوض، شرایط حداقلی‌ای را برای کاربرد معنادار آن پیشنهاد می‌کند. مسیر تاریخی نشان می‌دهد که دیالکتیک هم گسترش یافته و هم از هم گسسته است؛ اما بر این بستر می‌توان شرایطی را برای هر کاربرد معاصر این اصطلاح تعیین کرد. این شرایط به علت، پیامد، و ساختار دگرگونی دیالکتیکی مربوط می‌شوند:

۱ - **تناقض مؤلف (علت):** تناقضات درونی باید منبع دگرگونی باشند، نه محرک‌های بیرونی یا صرفاً هم‌نهادن^[۱] تقابلی.

۲ - **گسست دگرگون‌ساز (پیامد):** این فرایند باید به نوآوری کیفی بینجامد، نه صرفاً تغییر تدریجی یا تقابل بلاغی.

۳ - **روش نظام‌مند (ساختار):** دگرگونی باید از منطقی یا روشی تبعیت کند که مفاهیم را پروراند، نه آنکه در استعاره یا فروپاشی بی‌انتهای حل شود.

دیالکتیک تنها زمانی معنا دارد که تناقض را به‌عنوان علت، گسست را به‌عنوان پیامد، و روش را به‌عنوان ساختار دربرداشته باشد؛ بدون این‌ها، در استعاره یا ژست ایدئولوژیک فروکاسته می‌شود.

[1] Juxtaposition.

۷ - پی‌نوشت

توسعه تاریخی دیالکتیک را می‌توان به سه مرحله کلی تقسیم کرد.

مرحله نخست (از زنون تا کانت): دیالکتیک همچون ابزاری ساده برای فهم پدیده‌ها و روشن‌سازی مفاهیم عمل می‌کرد. در این دوره، دیالکتیک تا حد زیادی بدون مناقشه باقی ماند و در این مقاله مراحل آن را با حداقل داوری توصیف کرده‌ام.

مرحله دوم (از هگل تا انگلس): دیالکتیک به نظامی چندمنظوره گسترش یافت. اجزای ساختاری تازه‌ای به آن افزوده شد و این ابزار در حوزه‌های به‌طور فزاینده گسترده‌ای به کار گرفته شد. گرچه بسط آن به حوزه‌های جدید چندان محل اختلاف نبود، اما ادعاهای قوی‌تر، مانند اینکه سراسر طبیعت و جامعه باید طبق قوانین دیالکتیکی عمل کنند، مخالفت‌هایی برانگیخت. در این مقاله این روند را با جزئیات پی‌گرفته‌ام، اما ارزیابی آن را به دو بخش بعدی از این مجموعه واگذار کرده‌ام.

مرحله سوم (قرن بیستم، از هورکهایمر تا ژیرک): دیالکتیک دگرگونی‌های سریعی را تجربه کرد، غالباً از طریق حذف برخی مؤلفه‌ها. این روند هم به بازتفسیرهای خلاقانه انجامید و هم به سردرگمی‌های مفهومی. در این مرحله، من نه فقط به توصیف بلکه به ارزیابی انتقادی نیز پرداخته‌ام. سیر دیالکتیک را می‌توان در قالب الگوی "ابزار ← نظام‌سازی ← فروپاشی" خلاصه کرد؛ الگویی که هم طرح تاریخی بخش نخست را چارچوب می‌بخشد و هم مبنای تحلیل‌هایی است که در بخش دوم و سوم دنبال خواهند شد.

۸ - خلاصه‌ای از بخش‌های بعدی

بخش دوم این مجموعه مقاله‌ها به بررسی انتقادی اصل دیالکتیکی می‌پردازد که بر اساس آن "انباشت کمی به دگرگونی کیفی منجر می‌شود". اصلی که در مرکز دیالکتیک هگلی قرار دارد، و اعتبار علمی آن را ارزیابی می‌کند. با تحلیل هفت نمونه پراچاع از فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، شامل گذارهای فازی آب، درخشش فلزات، وارونگی قطبیت مغناطیسی، آلوتروپی، سری‌های هیدروکربنی، جدول تناوبی و تعادل گسسته^[1]، مقاله دوم نشان می‌دهد که این پدیده‌ها بیشتر از آنکه به‌وسیله تضاد درونی یا جهش‌های هستی‌شناسانه توضیح داده شوند، بر پایه فرایندهای پیوسته و میانجی‌گری‌شده از بیرون قابل فهم‌اند. تحلیل نشان می‌دهد که "گذار از کمیت به کیفیت" که غالباً به‌مثابه قانونی عام فراخوانده می‌شود، در پرتو بررسی علمی مدرن نه‌پشتوانه تجربی دارد و نه انسجام روش‌شناسانه. مقاله دوم در پایان نتیجه می‌گیرد که هرچند دیالکتیک

[1] Punctuated equilibrium.

ممکن است در برخی حوزه‌ها ارزش اکتشافی یا بلاغی داشته باشد، تعمیم آن به علوم طبیعی (و احتمالاً علوم اجتماعی) به عنوان چارچوبی قانون‌مانند، موجه نیست و باید مورد بازنگری قرار گیرد.

بخش سوم این مجموعه استدلال می‌کند که همه دگرگونی‌های نظام‌مند دیالکتیکی نیستند، و بسیاری از آنچه چنین به نظر می‌آید، در واقع "دگرگونی‌های شبه‌دیالکتیکی" اند که بهتر است با مفاهیم دیگری توضیح داده شوند، یکی از مهم‌ترین آن‌ها آستانه‌های وابسته به مقیاس است. برای ناظری غیرمتخصص، این دگرگونی‌های شبه‌دیالکتیکی شباهتی ابتدایی به دیالکتیک هگل-انگلس دارند، اما در واقع الزامات آن را برآورده نمی‌سازند. مقاله با بهره‌گیری از حوزه‌های متنوعی همچون طراحی شهری، پایداری زیستی، هوش مصنوعی و سامانه‌های آنزیمی، شش نمونه از دگرگونی شبه‌دیالکتیکی را معرفی می‌کند. این گذارها هرچند ناپیوستگی‌های تند و بازساماندهی‌های نظام‌مند را نشان می‌دهند، اما بدون توسل به متافیزیک دیالکتیکی همچنان قابل درک‌اند. مقاله در پایان به نقش "استنتاج به بهترین تبیین" ^[1] به عنوان مدلی برای ارزیابی چارچوب‌های رقیب می‌پردازد و استدلال می‌کند که دیالکتیک نه به عنوان روشی عام، بلکه همچون یکی از استراتژی‌های توضیحی در کنار دیگر رویکردها باید بازاندیشی شود.

۹ - منابع

- Adorno, T. W. ([1966] 1973). *Negative Dialectics*. Routledge.
- Allison, H. E. (2004). *Kant's Transcendental Idealism*. Yale University Press.
- Aristotle. ([384–322 BCE] 1984). *The Complete Works of Aristotle*. Princeton University Press.
- Armstrong, A. H., et al. (Eds.). (2012). *The Cambridge History of Later Greek and Early Medieval Philosophy*. Cambridge University Press.
- Aschbach, J. (1860). *Geschichte der Scholastik*. Herder.
- Bacon, F. ([1620] 2000). *The New Organon*. (L. Jardine & M. Silverthorne, Trans.). Cambridge University Press.
- Bhaskar, R. (1993). *Dialectic: The Pulse of Freedom*. Verso.
- Brickhouse, T. C., & Smith, N. D. (1994). *Plato's Socrates*. Oxford University Press.
- Butterworth, C. (2007). *The Political Aspects of Islamic Philosophy*. Harvard University Press.
- Cornford, F. M. (1935). *Plato's Theory of Knowledge*. Routledge.

[1] Inference to the Best Explanation = IBE.

- Descartes, R. ([1637] 1985). *Discourse on Method*. In *The Philosophical Writings of Descartes*, Vol. 1 (J. Cottingham, R. Stoothoff, & D. Murdoch, Trans.). Cambridge University Press.
- Descartes, R. ([1641] 1984). *Meditations on First Philosophy*. Cambridge University Press.
- Dillon, J. ([1977] 1996). *The Middle Platonists*. Duckworth.
- Evans, C. S. (2004). *Kierkegaard's Ethic of Love: Divine Commands and Moral Obligations*. Oxford University Press.
- Feenberg, A. (1981). "Reification and the Recovery of the Concrete in Lukács." *Philosophy and Social Criticism*, 9(2), 115–130.
- Garfield, J. L. (1995). *The Fundamental Wisdom of the Middle Way: Nāgārjuna's Mūlamadhyamakakārikā*. Oxford University Press.
- Gaukroger, S. (2001). *Francis Bacon and the Transformation of Early-Modern Philosophy*. Cambridge University Press.
- Gersh, S. (1978). *From Iamblichus to Eriugena*. Brill.
- Gilson, E. (1955). *History of Christian Philosophy in the Middle Ages*. Random House.
- Gutas, D. (2001). *Avicenna and the Aristotelian Tradition*. Brill.
- Guyer, P. (1987). *Kant and the Claims of Knowledge*. Cambridge University Press.
- Hegel, G. W. F. ([1807] 1977). *Phenomenology of Spirit*. Oxford University Press.
- Hegel, G. W. F. ([1812–1816] 2010). *Science of Logic*. Cambridge University Press.
- Houlgate, S. (2005). *An Introduction to Hegel: Freedom, Truth and History*. Blackwell.
- Hume, D. ([1748] 2000). *An Enquiry Concerning Human Understanding*. Oxford University Press.
- Jameson, F. (2009). *Valences of the Dialectic*. Verso.
- Jarvis, S. (1998). *Adorno: A Critical Introduction*. Routledge.
- Kalin, I. (2003). *Knowledge in Later Islamic Philosophy: Mulla Sadra on Existence, Intellect, and Intuition*. Oxford University Press.
- Kant, I. ([1781/1787] 1998). *Critique of Pure Reason*. Cambridge University Press.
- Kenny, A. (2002). *Aquinas on Being*. Oxford University Press.
- Kierkegaard, S. ([1849] 1980). *The Sickness Unto Death*. Princeton University Press.
- Levins, R., & Lewontin, R. (1985). *The Dialectical Biologist*. Harvard University Press.

- Locke, J. ([1689] 1975). *An Essay Concerning Human Understanding*. Oxford University Press.
- Lukács, G. ([1923] 1971). *History and Class Consciousness*. MIT Press.
- Marenbon, J. (1997). *The Philosophy of Peter Abelard*. Cambridge University Press.
- Marx, K. ([1845–1846] 1970). *The German Ideology*. International Publishers.
- Marx, K. ([1867] 1990). *Capital: A Critique of Political Economy*. Penguin.
- Ong, W. J. (1958). *Ramus, Method, and the Decay of Dialogue*. Harvard University Press.
- Pieper, J. (1964). *Scholasticism: The Rise and Fall of a Philosophical Tradition*. St. Augustine's Press.
- Pippin, R. (1989). *Hegel's Idealism: The Satisfactions of Self-Consciousness*. Cambridge University Press.
- Plato. ([c. 427–347 BCE] 1997). *Complete Works*. Hackett.
- Proclus. ([440] 1970). *The Elements of Theology*. Clarendon Press.
- Ramus, P. (1543). *Dialecticae Institutiones*.
- Rescher, N. (1977). *Dialectics: A Controversy-Oriented Approach to the Theory of Knowledge*. SUNY Press.
- Robinson, R. ([1941] 1953). *Plato's Earlier Dialectic*. Oxford University Press.
- Russell, B. ([1900] 2010). *The Principles of Mathematics*. Routledge.
- Russell, B. (1945). *A History of Western Philosophy*. Simon and Schuster.
- Sharratt, P. (2004). *Ramus: Method, and the Decay of Dialogue*. Harvard University Press.
- Smith, R. (1997). *Aristotle: Topics*. Clarendon Press.
- Striker, G. (2009). *Aristotle's Logic*. Oxford University Press.
- Stump, E. (2003). *Aquinas*. Routledge.
- Thomas, P. D. (2009). *The Gramscian Moment: Philosophy, Hegemony and Marxism*. Brill.
- Vlastos, G. (1991). *Socrates: Ironist and Moral Philosopher*. Cornell University Press.
- White, N. P. (1971). *Plato's Metaphysics of Education*. Routledge.
- Wolfson, H. A. (1976). *The Philosophy of the Kalam*. Harvard University Press.
- Žižek, S. (1989). *The Sublime Object of Ideology*. Verso.
- Žižek, S. (2012). *Less Than Nothing: Hegel and the Shadow of Dialectical Materialism*. Verso.

ضمیمه ۱: سال تولد و مرگ فیلسوفانی که در این نوشتار از آنها نام برده شده است.

نام	تاریخ تولد و مرگ (هجری خورشیدی)	Birth/death year	Name
زنون الائی	۱۰۵۱ - ۱۱۱۱	-490 — -430	Zeno of Elea
افلاطون	۹۶۸ - ۱۰۴۸	-427 — -347	Plato
ارسطو	۹۴۳ - ۱۰۰۵	-384 — -322	Aristotle
فلوطين	۴۲۳ - ۴۱۷	204 — 270	Plotinus
فارابی	۳۲۹ - ۲۵۰	872 — 950	Al-Farabi
ابن سینا	۴۱۶ - ۳۵۹	980 — 1037	Avicenna
ابن رشد	۵۷۷ - ۵۰۵	1126 — 1198	Averroes
توماس آکویناس	۶۵۳ - ۶۰۴	1225 — 1274	Thomas Aquinas
راموس، پتروس	۹۵۱ - ۸۹۴	1515 — 1572	Ramus, P.
بیکن، فرانسیس	۱۰۰۵ - ۹۴۰	1561 — 1626	Bacon, F.
دکارت، رنه	۱۰۲۹ - ۹۷۵	1596 — 1650	Descartes, R.
لاک، جان	۱۰۸۳ - ۱۰۱۱	1632 — 1704	Locke, J.
هیوم، دیوید	۱۱۵۵ - ۱۰۹۰	1711 — 1776	Hume, D.
کانت، ایمانوئل	۱۱۸۳ - ۱۱۰۳	1724 — 1804	Kant, I.
هگل، گ. و. ف.	۱۲۱۰ - ۱۱۴۹	1770 — 1831	Hegel, G. W. F.
مارکس، کارل	۱۲۶۲ - ۱۱۹۷	1818 — 1883	Marx, K.
انگلس، فریدریش	۱۲۷۴ - ۱۱۹۹	1820 — 1895	Engels, F.
کیرکگور، سورن	۱۲۳۴ - ۱۱۹۲	1813 — 1855	Kierkegaard, S.
لوکاچ، گیورگی	۱۳۵۰ - ۱۲۶۴	1885 — 1971	Lukács, G.
گرامشی، آنتونیو	۱۳۱۶ - ۱۲۷۰	1891 — 1937	Gramsci, A.
هورکهایمر، ماکس	۱۳۵۲ - ۱۲۷۴	1895 — 1973	Horkheimer, M.
آدورنو، تئودور	۱۳۴۸ - ۱۲۸۲	1903 — 1969	Adorno, T. W.
جیمسون، فردریک	۱۴۰۳ - ۱۳۱۳	1934 — 2024	Jameson, F.
ژیژک، اسلاوی	۱۳۲۸ -	1949 —	Žižek, S.

ضمیمه ۲: فهرست اصطلاحات به کار رفته در این مقاله

فارسی	English
انتزاع	Abstraction
روش تحلیلی	Analytic Method
آنتینومی (تعارض)	Antinomy
ارجاع اقتدارگرایانه	Authoritative citation
هستی	Being
ساختار دوگانه/دوتایی	Binary structure
مقوله‌بندی	Categorization
نقشه‌برداری شناختی	Cognitive mapping
گردآوری و تقسیم	Collection and Division
عقلانیت ارتباطی	Communicative Rationality
کامپوزیتوم	Compositum
تناقض	Contradiction
واقع‌گرایی انتقادی	Critical Realism
قیاس	Deduction
نابستگی عامدانه	Deliberate non-closure
تحدید کاربرد مشروع خرد	Delimitation of reason's legitimate use
برهان	Demonstration = apodeixis
وابستگی متقابل پدیدارها	Dependent Origination
دیالکتیک	Dialectic
روش آموزشی	Didactic method
اخلاق گفتمانی	Discourse Ethics
مناظره	Disputation
دینامیسم	Dynamism
چیز با اندازه خویش	ein Ding mit seinem Maß
ابطال	Elenchus (refutation)
صدور/تجلی	Emanation
نقد رهایی‌بخش	Emancipatory Critique
نوپدیداری	Emergence
آراء معتبر	Endoxa
ارزش شناخت‌شناسانه	Epistemic value
ابزار شناخت‌شناسانه	Epistemological tool
شناخت‌شناسی	Epistemology
ذات‌گرایی	Essentialism

First principles	اصول نخستین
formal logic	منطق رسمی (صوری)
Forms	مُثل
German Idealism	ایده‌آلیسم آلمانی
Hermeneutic strategy	راهبرد هرمنوتیکی
Hierarchical emanation	تجلی سلسله‌مراتبی
Historical and Contextual Unfolding	گسترش تاریخی و زمینه‌ای
Historical Materialism	ماتریالیسم تاریخی
Historical-teleological	فرجام‌گرایی تاریخی
Idola	پیش‌داوری
Immanence	درون‌ماندگاری، دورنی
Incandescence	درخشش، افروختگی
Induction	استقرا
Ineffable	غیرقابل توصیف
Inference to the Best Explanation = IBE	استنتاج به بهترین تبیین، استدلال توضیحی
Internality of Contradiction	درونی بودن تناقض
Logic of becoming	منطق شدن
Logic of development	منطق تطور/توسعه
Logic of the Event	منطق رویداد
Methodic Doubt	شک روشمند
Methodus	متودوس
Natural reasoning	استدلال طبیعی
Negation	نفی (نقض)، سلب
Negation of the Negation	نفی نفی
Negative dialectics	دیالکتیک نفی
Negative theology	الاهیات نفی
Neoplatonists	نوافلاطونی
Non-Closure	بسته‌ناپذیری، نابستگی
Non-Identity	نااین‌همانی
Non-Linearity	غیرخطی
Ontological Hierarchy	سلسله‌مراتب هستی‌شناسانه
Ontological Principle	اصل هستی‌شناسانه
Ontological Stratification	لایه‌بندی هستی‌شناسانه
Ontologically Constitutive	بنیائاً هستی‌شناسانه، ساختاربندی هستی‌شناسانه
Paralogism	قیاس کاذب
Phase Transition	دگرگونی حالت، گذار فازی
Phenomenology	پدیده‌شناسی، پدیدار شناسی
Plausibility	معقولیت

Post-Structuralism	پساساختارگرایی
Punctuated equilibrium	تعادل گسسته
Quaestiones Disputatae	مسائل مورد مناظره
Quodlibetal Debate	مناظره آزاد
Rational cosmology	کیهان‌شناسی عقلانی
Reductio ad absurdum	برهان خلف
Regulative function	نقش تنظیمی
Reification	شیء‌وارگی
Resolution	حل
Rhetoric	بلاغت، بلاغی، رتوریک
Scale-Dependent Transformation	دگرگونی‌های وابسته به مقیاس
self-aware	خودآگاه
Self-reflection	تأمل در خود
Set Theory	تئوری مجموعه‌ها
Simplicus	سیمپلیکوس
Sophistical Refutations	ابطال‌های سفسطایی
Speculative dialectic	دیالکتیک گمانه‌زنانه
Strict Dichotomous Division	تقسیم سخت دوگانه
Structuralism	ساختارگرایی
Sublation (Aufhebung)	برکشیدن، رفع
Sustained tension	حفظ تنش
Syllogistic reasoning	استدلال قیاسی (صغری/کبری کردن)
Synthesis	سنتز
Synthesis of faith and reason	ترکیب ایمان و عقل/خرد
Tension	تنش
The One	یگانه
Thesis–Antithesis–Synthesis	تز/آنتی‌تز/سنتز
Threshold Effect	اثر آستانه‌ای
Totality	کلّیت، تمامیت
Totalizing System	نظام تمامیت‌خواه
Transcendental critique	نقد استعلایی/متعالی
Transcendental dialectic	دیالکتیک استعلایی/متعالی
Transformation	دگرگونی
Utopian critique	نقد اتوپایی/آرمانی
Withdrawal	نهفتگی

